



۵
شعر اسدی

مجموعه مدایح امام زمان (عجل الله تعالی فرجه)
به همراه نوار و سی دی سبک
و نوحه های اذری و عربی

شعر اسدی



علی اسدی

شمع سوخته



مجموعه مدایح حضرت مهدی (عج)
به همراه نوار و CD سبک
و نوحه‌های آذری و عربی

از ولادت تا ظهور

به کوشش: علی اسدی

اسدی، علی، ۱۳۵۰ -

شمع سوخته (۵) / به کوشش علی اسدی. -- قم: سلوک جوان، ۱۳۸۵.
۱۶۰ ص. ۷۵۰۰ ریال: ISBN: 964-9958-16-9

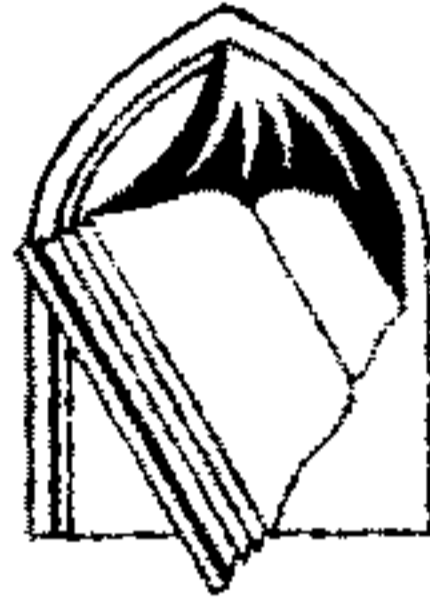
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر مذهبی -- قرن ۱۴ -- مجموعه ها. ۲. شعر فارسی -- قرن ۱۴ --
مجموعه ها. الف. عنوان.

ش ۵ الف / PIR ۴۱۹۳ / ۸۳۱ / ۶۲۰۸۳۱ / ۸۳۱

کتابخانه ملی ایران

۳۱۶۳ - ۸۳



انتشارات سلوک جوان

قم / ص پ: ۳۷۱۸۵-۳۰۸۶

تلفن: ۲۹۰۵۲۶۲ - همراه: ۰۹۱۲۵۵۱۱۱۰۳

نام کتاب: شمع سوخته (۵)

گردآورنده: علی اسدی

ناشر: انتشارات سلوک جوان

چاپ: زیتون

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۵

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ● تومان

شابک: ۹۶۴-۹۹۵۸-۱۶-۹

ISBN: 964-9958-16-9

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ می باشد.

این مجموعه تقدیم می‌شود به ساعت مقدس قطب
عالم امکان، حضرت صاحب الامر اروهنا لتراب
مقدمه الغداه.

امید است که مورد تأیید آن حضرت قرار گیرد.

جهت سلامتی و تعجیل در امر فرج یوسف زهرانی علیه السلام،
و سلامتی و طول عمر مراجع عظام، مقام عظمای
ولایت، شادی ارواح طیبه مطهر شهدا و امام شهدا و
شادی ارواح طیبه مدافعان اهل بیت علیهم السلام

صد صلوات و عجل فرجه

فهرست

۲۵... غزل	۱۱..... مقدمه
۲۶... غزل	چهل مورد از علایم آخر الزمان از زبان رسول
۲۶... غزل	۱۲..... خدا(ص)
۲۷... غزل	۱۵..... غزل
۲۸... غزل	۱۶..... غزل
۲۹... غزل	۱۷..... غزل
۳۰... غزل	۱۸..... غزل
۳۰... غزل	۱۹..... غزل
۳۱... غزل	۱۹..... غزل
۳۲... غزل	۲۰..... غزل
۳۲... غزل	۲۱..... غزل
۳۳... غزل	۲۱..... غزل
۳۴... مهر آل الله	۲۲..... غزل
۳۵... دوراه	۲۳..... غزل
۳۷... شب زنده دار	۲۴..... غزل

۵۲ یا مهدی (عج)	۳۷ نجات
۵۴ یا مهدی (عج)	۳۸ لهدی ادرکنی (عج)
۵۵ یا مهدی (عج)	۳۹
۵۶ غزل	۳۹ اغش دریا
۵۶ در توשל به امام زمان (عج)	۴۰ یا لهدی (عج)
۵۷ در مدح حضرت بقیة الله (عج)	۴۱ یا مهدی (عج)
۵۹ در مدح حضرت بقیه الله امام زمان (عج)	۴۲ غزال امام زمان (عج)
۶۳ میلادیه حضرت بقیه الله امام زمان (عج)	۴۴ یا مهدی (عج)
۶۸ قصده میلادیه امام زمان (عج)	۴۴ یا مهدی (عج)
۷۰ در ولادت امام زمان (عج)	۴۵ ترک گناه
۷۳ مدح امام زمان (عج)	۴۶ یا ابا صالح (عج)
۷۶ حضرت مهدی (عج) با مادر	۴۶ آفتاب ولایت
۷۷ غزل	۴۸ غزل
۷۸ امام زمان (عج)	۴۹ یا مهدی (عج)
۷۹ غزل	۴۹ یا مهدی (عج)
۸۰ غزل	۵۰ یا مهدی (عج)
۸۱ مدح حضرت مهدی (عج)	۵۱ یا مهدی (عج)
۸۲ مدح حضرت صاحب الامر (عج)	۵۲ مهدی (عج)

۹۰ مَحْرَمِ وَحَى	۸۶ استغاثه به ولی عصر (عج)
۱۰۰ آخرین امید	۸۶ انتظار مهدی (عج)
۱۰۱ سروده دل	۸۷ مدح امام زمان (عج)
۱۰۱ نویدِ وصل	۸۸ هدیه ناقابل
۱۰۱ عزیز جان	۸۸ چه انتظار مرا
۱۰۲ امتحان	۸۹ متی ترانا و نراک
۱۰۳ چشم انتظار	۹۰ بیاد دوست در منا
۱۰۴ ایام انتظار	۹۰ صاحب حرم
۱۰۵ شبابِ عمر	۹۱ مهدی منتظر
۱۰۶ آفتاب پرده نشین	۹۲ عهد محبت
۱۰۷ ای غایب از نظر	۹۴ خدا کند که بیانی
۱۰۸ جلوه دلدار	۹۵ تیر آه
۱۰۹ پایان غمها	۹۶ نماز شکر
۱۱۱ سیمای تو	۹۶ چراغ آه
۱۱۲ خدا پسند	۹۷ مهدی جان
۱۱۳ آخرین شکوفه	۹۸ پرده نشین
۱۱۶ در زیر سایهات	۹۸ وعده وصل
۱۱۷ زمزمه اشک من	۹۹ گوهر عشق

۹۹.....	مَحْرَمِ وَحَى	۸۶.....	استغاثه به ولی عصر (عج)
۱۰۰.....	آخرین امید	۸۶.....	انتظار مهدی (عج)
۱۰۱.....	سروده دل	۸۷.....	مدح امام زمان (عج)
۱۰۱.....	نویدِ وصل	۸۸.....	هدیه ناقابل
۱۰۱.....	عزیز جان	۸۸.....	چه انتظار مرا
۱۰۲.....	امتحان	۸۹.....	متی ترانا و نراک
۱۰۲.....	چشم انتظار	۹۰.....	بیاد دوست در منا
۱۰۴.....	ایام انتظار	۹۰.....	صاحب حرم
۱۰۵.....	شباب عمر	۹۱.....	مهدی منتظر
۱۰۶.....	آفتاب پرده نشین	۹۳.....	عهد محبت
۱۰۷.....	ای غایب از نظر	۹۴.....	خدا کند که بیانی
۱۰۸.....	جلوة دلدار	۹۵.....	تیر آه
۱۰۹.....	پایان غمها	۹۶.....	نماز شکر
۱۱۱.....	سیمای تو	۹۶.....	چراغ آه
۱۱۲.....	خدا پسند	۹۷.....	مهدی جان
۱۱۳.....	آخرین شکوفه	۹۸.....	پرده نشین
۱۱۶.....	در زیر سایهات	۹۸.....	وعده وصل
۱۱۷.....	زمزمه اشک من	۹۹.....	گوهر عشق

۱۳۶	اندر کجا جویم تورا	۱۱۸	ماه شب تار
۱۳۷	عشق واقعی	۱۱۸	نوحه
۱۳۷	قبله نیاز	۱۱۹	عرض ارادت به امام زمان (عج)
۱۳۸	گل من	۱۲۱	لطمیه فی رثاء الامام الحجه
۱۴۰	ای سلیمان	۱۲۲	ندبه للحجه (عج)
۱۴۱	تقدیر ما	۱۲۳	مربوعه
۱۴۲	میلادیه امام زمان (عج)	۱۲۴	در حسرت دیدار
۱۴۴	در میلاد امام زمان (عج)	۱۲۵	آه دل
۱۴۶	میلاد مهدی (عج)	۱۲۵	شرح هجران
۱۴۸	میلاد امام زمان (عج)	۱۲۷	اندوه فراق
۱۵۲	در وصف امام زمان (عج)	۱۲۷	بیا ای قائم آل محمد
۱۵۲	مهدی موعود (عج)	۱۲۹	باز آ
۱۵۴	میلاد حضرت مهدی (عج)	۱۳۰	کاش می آمدی
۱۵۵	میلادیه امام زمان (عج)	۱۳۱	از زبان دل
۱۵۷	میلادیه	۱۳۲	عاشقانه
۱۵۸	یا امام زمان (عج)	۱۳۳	درد دل
		۱۳۴	پورتن
		۱۳۵	در انتظار

مقدمه

اولین کلام حضرت مهدی (عج)

امام صادق علیه السلام فرمود: «پس، چون خروج کرد پشت می‌دهد بر کعبه و سیصد و سیزده نفر جمع می‌شوند و اول چیزی که تکلم می‌فرماید این آیه است:

﴿بقية الله خير لكم ان كنم مؤمنين﴾؛

آن گاه می‌فرمایند: منم بقية الله و حجّت و خلیفه‌ی او بر شما، پس، سلام نمی‌کند بر او سلام کننده‌یی مگر آن که می‌گوید: السلام عليك يا بقية الله في ارضه».

در زمان ظهور

این حدیث زیبا را بشنوید که از حضرت ادریس (علی نبینا و آله و علیه السلام) یکی از پیامبران پیشین نقل شده است و در باره‌ی آرامش و امنیت در آن زمان سخن می‌گوید:

«در زمان ظهور آن حضرت، امنیت بر زمین حاکم می‌شود و هیچ چیز بر دیگری ضرر نمی‌رساند و هیچ کس از چیزی نمی‌هراسد تا به آنجا که درندگان و چهارپایان بین مردم می‌چرخند، ولی به هم آزاری نمی‌رسانند. جسارت از درندگان گرفته می‌شود و زهر حیوانات گزنده از بین می‌رود. برکات از آسمان نازل می‌شود و زمین از رویش گیاهانش زیبا می‌شود. همه گل‌ها و میوه‌های معطر ظاهر می‌گردد و رأفت و رحمت قلب مردم را تسخیر می‌کند.

اینها همه از برکت آن پیک صلح و امنیت است که چون قدم به عرصه‌ی ظهور می‌نهد، درندگان از کار خود خجل می‌شوند و گزندگان زهر کینه از

چهل مورد از علایم آخر الزمان از زبان رسول خدا ﷺ

۱. وقتی امت من نماز را ضایع کنند.
۲. از شهوت پیروی کنند.
۳. خیانت در میان مردم زیاد شود.
۴. امانت و امانت‌داری کم شود.
۵. مشروبات الکلی بنوشند.
۶. امنیت از راه‌های هوایی و زمین برداشته شود.
۷. مردم همدیگر را سب و لعن کنند.
۸. خانواده‌ها در دامن فساد سقوط کنند.
۹. مردم، در زندگی گرفتار تجملات و مد‌پرستی شوند و سرانجام، قناعت و میانه روی ترک شود.
۱۰. افراد جامعه به یکدیگر بدبین شوند.
۱۱. درختکاری زیاد و محصول‌ها اندک شود.
۱۲. قیمت‌ها بالا رود.
۱۳. عمل شنیع لواط علنی شود.
۱۴. عمل خلاف پسندیده شود.
۱۵. فحش و ناسزاگویی به پدران و مادران را وسیله‌ی سرگرمی و مزاح قرار دهند.
۱۶. آشکارا ربا بخورند.
۱۷. زنا و بی‌عصمتی میان مردم رواج پیدا کند.
۱۸. افراد نادان و سفیه، زمام امور را به دست گیرند.
۱۹. مردم از اخلاق و کار خویش تعریف کنند.
۲۰. مردم خانه‌های خود را بیارایند، دیوارهای آن را زینت دهند و قصرها و خانه‌ها بلند شوند.
۲۱. باطل را به لباس حق جلوه دهند.

۲۲. محبت نسبت به یکدیگر و صلح رحم از دل‌های مردم برداشته شود.
۲۲. جامه‌های نرم و زیبا و نازک بپوشند و بدن آنها نمایان باشد.
۲۴. به دنیا رغبت پیدا کنند و آن را بر آخرت مقدم بدانند.
۲۵. رحم از دل‌های مردم برود.
۲۶. فساد، جنبه‌ی عمومی پیدا کند. (خواهی نشوی رسوا هم‌رتنگ جماعت شو)
۲۷. قرآن را به بازی بگیرند.
۲۸. اموال بیت المال (وجود شرعیه) را مال شخصی خود بدانند (یا حقوق شرعیه‌ی مال خود را ندهند و بگویند مال خودمان است).
۲۹. مسکرات را با تغییر نام، حلال بدانند.
۳۰. ربا را با نام خرید و فروش و اجاره دادن محلّی از مقروض بگیرند.
۳۱. دل‌های مردم پر از تکبر و نخوت شود.
۳۲. از اسلام چیزی جز نام آن باقی نماند.
۳۳. تنها محبوب مردم، دینار و درهم باشد.
۳۴. غیبت، نقل مجالس، شود.
۳۵. کوچکترها احترام بزرگترها را نگه ندارند.
۳۶. مرد از همسر خود اطاعت کند.
۳۷. برادر نسبت به برادر حسد ورزد.
۳۸. رشوه خواری میان مردم رواج پیدا کند.
۳۹. زن‌ها سوار بر زین‌ها شوند (اسب سواری، رانندگی و غیره).
۴۰. زنان شبیه مردان شوند و مردان نیز از نظر لباس و قیافه به زن‌ها شباهت پیدا می‌کنند.

ای قلم سوز لریند اثر یوخ
گل دیو جمعد گشته الله
شان در رتسبده بی بدلسن
یاند پروانه کز شمع سوونده
کیم دیر ایرولوخ درد سالماز
ای گوزم یول لارا باخ دارخما
شان در رتسبده بی بدلسن
ای صفائی هله دوز فراقه
قلبلر غصه دن داغله قالدی

آشنا دن من بیر خبر یوخ
فاطمه یوسیفین خبر یوخ
هر گوزل دن آقا سن گوزل سن
ایرو لوخدان اروک قان دولده
عاشق صبرینی الدن الماز
چون همیشه چون بلوط آتا قالماز
هر گوزل دن آقا سن گوزل سن
یول سالای بیزد بیر عراقه
یا امام زمان گل امان دی

* * *

تو ای عشق و

ای تمام وجودم - تو بود و نبودم - فدای رخ تو همه عالم بیانگر

بر دل غمدیده که لیلی ندیده - ز غم چه کشیده در این عالم

یکدم بنگر حال زار مرا

بی قرار مرا

ای تمام امیدم

تو صبح سپیدم

ز نرگس چشمت

بین چه کشیدم

یا ابصالح مددی

مرا راهی کن

سوی میخانه - بده پیمانه - به این دیوانه تو ای ساقی تو می دانی

رخ عشق تو که خمارم - پیاله ندارم - که دار و ندارم تویی ساقی

بنگر مرغ لب بسته منم

دلشکسته منم

تا سحر بیدارم

سر به زانو دارم

از تو دارم ای گل

هرچه که دارم

غزل

من کی ام خاری به دامان گلستان شما
آب شیرین خورده با گلهای خندان شما
همچو گرد رفته بربادی به هر سو گشته ام
تا نشستم بر سر خاک بیابان شما
آن حباب خالیم کافتاده در دامان موج
متصل گشتم به دریای خروشان شما
جلوه حسنی که موسی در دل سینا ندید
پیش من بسی پرده سرزد از گریبان شما
ملک هستی را به زیر پای استغنا نهم
تا بود دست من مسکین به دامان شما
درد و درمان، شادی و غم، عزت و ذلت خوش است
چیست حکم و چیست رای و چیست فرمان شما
در جان رو آورم یا در جحیم افکنند
هرکجا باشم نباشم جز ثنا خوان شما
باکی از دوزخ ندارم گرچه هستم دوزخی
خویش را افکنده ام در بهر غفران شما
من کی ام تا جان ناقابل کنم قربانتان
هرچه جان، جان آفرین دارد به قربان شما

تا که آرد دست سوی سفره احسانتان

آفرینش را خدا خوانده است مهمان شما

می‌کند با گردش چشمی جهنم را بهشت

گر نگاهی افکند از دور سلمان شما

«میثم» بی دست پا گوید چه در اوصافتان

باشد اوصاف شما آیات قرآن شما

غزل

آتشی بر دل زدم از نخله طور شما

تیرگی‌های درون را شستم از نور شما

شد مجسم در خیالم قامت رعایتان

صد قیامت در دلم جوشید از شور شما

با وجود آن که عالم گشته گم در نورتان

مانده پنهان از خلاق روی مستور شما

بندگی کردید تا نور خدائی یافتید

نی عجب گردون اگر گردد به دستور شما

از گرم یک چند با ما خاکیان بنشسته‌اید

ورنه بر عالم سلیمانی کند مورد شما

زخم اگر دیدید در راه رضای دوست بود

ورنه در دست عدو تیغ است مأمور شما

بر تمام سریداران خواندم این مصراع را

بوسه باید زد به چوب دار منصور شما

سوختید و نور بخشیدید بر ما همچو شمع

ای نجات دیگران مقصود و منظور شما

نقش‌ها چون نقش برآیند در عالم ولی

تا ابد بر لوح دل نقش است منشور شما
کیست «میثم» تا در این سینا بسوزد سینه‌اش
ای تمام انبیا مدهوش در طور شما

غزل

نور باشد سائلی در ظل دیوار شما
کسور بینا می‌شود با یاد دیدار شما
با کلاف جان به بازار محبت بسته صف
گشته صدها یوسف مصری خریدار شما
می‌فروشند ناز دوزخ بر گلستان بهشت
گر نسیمی آیدش از طرف گلزار شما
از چه بنشستید با ما فرشیان تیره روز
ای چراغ عرشیان خورشید رخسار شما
چند روزی داشت هر کس نوبت جولان، ولی
تا خدائی خدا، گرم است بازار شما
سر خط آزادی خلق است در دست کسی
کزدو عالم پاکشید و شد گرفتار شما
نی عجب گر با همه خواری عزیزم کرده‌اید
بوده از آغاز بنده پروری کار شما
اسمان بر کف گرفته کاسه از خورشید و ماه
گشته سرگردان گدای پشت دیوار شما
بر شما آل محمد صلی الله علیه و آله تا صف محشر درود
از همه خلق جهان و زحی دادار شما
این کرامت بس که شسته دست از دار جهان
گشته «میثم» خاک پای میثم دار شما

غزل

کیستم من سائلی در پای دیوار شما

با همه فقر و تهیدستی خریدار شما

دیده‌ام را شسته‌ام یک عمر از خون جگر

در هوای لحظه‌ای از فیض دیدار شما

چون درخت خشک دارم بر فلک دست نیاز

بلکه یابیم حاصلی از نخل پربار شما

سر برون آورده‌ام چون رشته از شمع خموش

تا مگر نوری نصیبم گرداز نار شما

پیشتر از آنکه بگذارند نامی روی من

بوده نامم با خط خوانا به طومار شما

پای تا سردردم و باشد دوایم یک نگاه

ای شفای عالمی در چشم بیمار شما

فخر بر بلبل فروشم ناز بر گل آورم

گرچو خاری سر برون آرم ز گلزار شما

کس مرا نشناخته خود خوب دانم کیستم

سائلی در مسلک تجار بازار شما

پای در زنجیر نفس و دست بر دامن یار

یا گرفتار دل استم یا گرفتار شما

چون شود روزی از این زنجیر آزادم کنید؟

ای نجات خلق از روز ازل کار شما

دست «میثم» را بگیرد از ره لطف و کرم

تا که آرد سر به خاک پای عمار شما

غزل

مخمر شد به اشک و خون دل آب و گلم اینجا
کجا رو آورم هر جا روم باشد دلم اینجا
جهان دریای ظلمت بود هر جا پای بنهادم
به این وادی سفر کردم که باشد ساحلم اینجا
تهی دستم تهی دستم ولی امیدوار استم
که مقبول تو افتد گریه نا قابلم اینجا
به سویت دست بالا برده‌ام چون نخل خشکیده
مگر با آب اشکی باز بخشی حاصلم اینجا
کم از خار رهی بودم ولی باغ گلم کردی
نگاهت کرد با آن بی کمالی کاملم اینجا
نشستم در دل شب پشت دیوار حریم تو
گدای خانه بر دوشم که باشد منزلم اینجا
بجای آنکه فردایم بری در آتش دوزخ
بسوزان آب کن مانند شمع محفلم اینجا
از آن دریای اشک شوق گشته چشم گریانم
که حل گردد بیک لبخند تو صد مشکلم اینجا
چه مهمان بدی هستم دریغا ای دل غافل
که دستم را گرفتی باز او تو غافلم اینجا
الهی «میثم» بی دست و پا هستم قبولم کن
فقیرم دردمندم مستمندم سائلم اینجا

غزل

سرچه باشد که بیای تو گذارم آن را
جان چه قابل که تو از من بپذیری جان را

عشق و عقل و دل و دینم همه فرمان دادند
 گنه به ایماي تو از کف بدهم ایمان را
 دپسده آن روز شود قابل دیدار رخت
 که ز خوناب جگر سرخ کند دامان را
 عمر بگذشت و قدم گشت خم و شانه شکست
 چند باید بکشم بار غم هجران را
 کو بکوتر شدم از باد به صحرای غمت
 چه شود دست بگیری من سرگردان را
 با گل روی تو کس رو نکند سوی بهشت
 بگشای رخ که ببندند در رضوان را
 آن چنان بی تو زخم ناله در این فصل بهار
 که به آتش بکشم باغ و گل و بوستان را
 یوسف مصر ولایت چه شود بار دگر
 بوی پیراهن تو زنده کند کنعان را
 ای مسیحای حیات بشریت بشتاب
 که ببخشی بوجود بشریت جانرا
 تو زگمگشته سادات خبرداری و بس
 چه شود آنی و بر ما بنمایی آن را
 «میثم» از سلسله فتنه وهابیت
 یوسف فاطمه آزاد کند قرآن را

غزل

با پا نتوان رفتن صحرای محبت را بی خون نتوان خوردن مینای محبت را
 دیوانه عاشق را دیوانه نباید خواند رسوا نتوان گفتن رسوای محبت را
 صد حاکم آب و گل دستش نرسد به دل تسخیر نشاید کرد صحرای محبت را

ما در خور قهر او او از ره مهر خود
در عالم زر بردند ما را به کلاس عشق
با آن همه زیبایی بر خلد فروشد ناز
صحرای قیامت را گلزار جنان بینی
در عالم آب و گل خواهی که نمیرد دل
خواهی که خدا بینی دانی که کجا بینی

بگشوده بر روی ما درهای محبت را
انجا زالف خواندیم تا پای محبت را
هر کس که کند سیر صحرای محبت را
گر باز کنی بر خود درهای محبت را
یا اشک سحر باید اهیای محبت را
هر جا که به پای بینی آوای محبت را

بردار بلا «میثم» اعلان ولا باید

با یار اگر خواهی سودای محبت را

غزل

رها کنید دگر صحبت مداوا را
تمام عمر تو ما را، نظاره کردی و ما
شراره‌های دلم اشک شد ز دیده چکید
قسم به دوست که یک موی یار را ندهم
به شوق آن که ز کوی توام نشان آرد
جنون کشانده به جانی مرا که نشناسم
نسیم صبح ز راهی که آمدی برگرد
تمام عمر به خورشید و ما ناز کنم

فراق اگر نکشد وصل می‌کشد ما را
ندیده‌ایم هنوز آن جمال زیبا را
بسین چگونه به آتش کشید دریا را
اگر دهند به دستم تمام دنیا را
به چشم خویش کشیدم غبار صحرا را
طریق کعبه و بتخانه و کلیسا را
ببر سلام ز من آن عزیز زهرا را
اگر به خانه تاریک من نهی پا را

به راه عشق سر و دست و پا بده «میثم»

ولی ز دست مده دوست مولا را

غزل

الا به باغ وجود دم گل بهار بیا
نوید فتح و ظفر در فروغ طلعت تو است
قرار نیست به جانی که نیست ~~جلالتش~~

به احتضار فتادم ز انتظار بیا
چو آفتاب از آنسوی کوهسار بیا
به بی فراری جانهای بی قرار بیا

به دست‌های ز تن اوفتاده در ره عشق
 امید خلق به دل‌های بی امید، امید
 به قطعه قطعه بدنهای سر بریده قسم
 چراغ کلبه دل بی تو دل گرفت بتاب
 به اشک عاشق تنها به شمع جمع قسم
 در انتظار تو عمرم چو عمر شمع گذشت
 به پایداری عشاق پای دار بیا
 نسوید صبح به هنگام شام تار بیا
 بسه لاله لاله دل‌های داغدار بیا
 فروغ دیده در این چشم اشکبار بیا
 به مجمعی که ندارند جز تو یار بیا
 کنون که آمده هنگام احتضار بیا

کرامتی کن و این کلبه را مزین کن
 بیا به دیده «میثم» قدم گذار بیا

غزل

غمت تجلی عشق است و جزو ذات من است
 در این طریق اگر جان دهم حیات من است
 بسه موج فتنه‌ام و بیم غرق نیست مرا
 که دوستی تو خود کشتی نجات من است
 قسم بسه لحظه سیر خیالی رویت
 که من به روی توام مات و خلق مات من است
 ز من می‌پرس که در کوی ما چه آوردی
 تمام هستی من کوه سیات من است
 مرا مرام گدایی نداده‌اند ولی
 گدایی در تو اعظم صفات من است
 چگونه نام تو را بی وضو به لب آرم
 که یاد تو صلوات من و صلواة من است
 اگر تو وقت وفات از وفا برم ایسی
 تمام زندگیم لحظه وفات من است

غم تو را نفروشم به شادی دو جهان
که این وصیت آبا و امهات من است
به یاد روی تو ای قبله حقیقی جان
دل است زمزم خون، چشم من فرات من است
به خون طاهر میثم چو «میثم» تو شدم
ئسنای تو همه طاعات طنبات من است

غزل

طوف دل کن که هرمخانه دلدار اینجاست
به کجا میروی آرامگه یار اینجاست
گوهر خویش مکن عرضه به هر کس ای دوست
بازار از سر بازار خریدار اینجاست
رشته دل به همان نرگس بیمار ببند
تا بینی که شفای دل بیمار اینجاست
چند یا سرزنش خار مغیلان سازی
راه خود دور مکن آن گل بی خار اینجاست
شمع محفل نشدی درس ز پروانه بگیر
تا بسوزد همه هستیت بیا نار اینجاست
نه سوی دیر برو نه ره بتخانه بگیر
زائر کعبه دل باش که دلدار اینجاست
روز و شب بر سر بازار جهان گردیدیم
یوسفی را که ندیدیم به بازار اینجاست
سجده باید به خم ابروی دلدار آورد
تا ابد قبله دل‌های گرفتار اینجاست
فیض از نخل پر از میوه میثم گیرید
که تجلیگه صد میثم تمار اینجاست

غزل

زاهد مرا به جنت بیهوده رهنمون است

بباغ جنان عشاق در وادی جنون است

وصف می‌بهشتی تنها ملال جانهاست

آنجا که مستی ما از جام اشک و خون است

با اهل دل چه نسبت سوداگر جنان را

آنجا که مستی ما از جام اشک و خون است

با اهل دل چه نسبت سوداگر جنان را

کان راهی برون و این محرم درون است

اسرار اهل دل را نباید ز دل بپرسد

کار از سخن نباید کاینجا زبان زبون است

ببرگیر دل ز دنیا تقدیم کن به مولا

مولا همیشه والا دنیا همیشه درون است

عمری بس درد خفتم حرف از دوا نگفتم

تا لحظه‌ای بپرسی حال مرا که چون است

این عارض است در زلف یا ماه خفته در شب

یا مهر آتش افروز در چرخ نیلگون است

هر شب به یاد رویت چشم سپهر گردید

هر اخترش که بینی یک اشک واژگون است

ما هر دو را از آغاز بهره‌هم آفریدند

هم وصل تو است دشوار هم صبر من فزون است

«میثم» به بزم عشاق سوز درون بیاور

هر کس ندارد این سوزاز انجمن برون است

غزل

ساغر عشق دل و باده نابش خون است
سر خوش آن مست گز این باده رخس گلگون است
چار دیوار جنون ساخته از سنگ بلاست
بسه بهشتش ندهی هر که دهد مغبون است
کمتر از شمع نباشید که در محفل عشق
سوختن، آب شدن، دم نزدن، قانون است
آنکه جز درد و غم عشق دوا نشناسد
زخمش از تیغه شمشیر بلا ممنون است
بی جهت این همه برگرد جهان گردیدیم
نقطه عشق از این دایره‌ها بیرون است
سجده بر خاک حسین ابن علی باید برد
که فداکاری و ایثار به او مدیون است
عشق بازی که به دامن مصلاهی وصال
سنگ کین مهر نماز آب وضویش خون است
گسوه اشک غمش را به دو عالم ندهم
کین گهر از همه هستیش بها افزون است
سر فرزند نبی، طشت طلا، بزم شراب
اف به دنیا که چه زشت و چه پلید و دون است
تن به خون شسته و جان بر کف و جانان در بر
حال عاشق نتوان گفت که اینجا چون است
روی از کعبه سوی کرب و بلا کن «میثم»
قبله گاه دل عشاق در این هامون است

غزل

بهار و باغ و گل و بوستان و بلبل مست

به دون فیض تو هیچ است هیچ هر چه که هست

خوش آن گروه که دیوانه وار در همه عمر

شکسته اند به پای محبت سر و دست

چو آفتاب ز آغوش کبریا تابید

جسین هر که به سنگ بلای دوست شکست

در آن زمان که خدا خلق کرد عالم را

زمان هستی خود را به تار زلف تو بست

چه جای حیرت اگر من ز پا در افتادم

که زیر کوه غمت آسمان ز پای نشست

هنوز جام بلایت به دست ساقی بود

که ما شدیم به یک جرعه خیالی مست

می محبت تو در بهشت تا جوشید

فرشتگان الهی شدند با ده پر دست

هنوز صحبت پروانه حرف شمع نبود

که من به گرد تو می سوختم به بزم است

فتاد «میثم» بی دست و پا به دامن تو

چو قطره ای که به دریای بی کران پیوست

غزل

قسم به صدق و به اخلاص زائر کویت

که بدتر است ز دوزخ بهشت بی رویت

گناه خلق دو عالم به گردنم افتد

اگر دهم دو جهان را به یک سر مویت

به خلد بوی خدا می پراکند نفسم

سلام نخله طوبا و میوه های بهشت

مرا بدین همه عیب از کرم پذیرفتی

ز کثرت گنهم از تو دور و این نه عجب

چگونه آخر کار از درت شوم نومید

ملک به امر خدا سجده کرد آدم را

هلال زینبی و آفتاب زهرایی

به زیر بار غمت آسمان خمید حسین

اگر اجازه دهی همچو گل کنم بسویت

بر آن نهال که روئیده از لب جوییت

فدای شیوه و اخلاق و عادت و خوییت

که از کرم بنشانی مرا به پهلوییت

که بوده دیده امید از ازل سویت

زهی جلال که او سجده برد بر کوییت

چه حکمتی است به ماه جمال دلجوییت

تو کیستی که نیفتاد خم به ابروییت

از آن ز نغمه «میثم» نوای روح آید

که هم شده است غزلخوان و هم ثناگوییت

غزل

راش عشق تو خوشتر ز آب حیوان است

یاد روی تو ای ابروی باغ بهشت

کسی که گوی تو را بر بهشت بفروشند

عنایتی که به خاک هت شهم خطری

سوخته دهی ناز می کنم به دوا

چنان که آب بقا بی تو آتش جان است

اگر به آتش دوزخ روم گلستان است

سزای اوست جهنم، نه، بدتر از آن است

که خار راه تو خوشتر ز سرو بستان است

که دردمندی تو را درد به ز درمان است

هنوز باد به آوای وحی می‌گوید کسی که خاک نشین تو شد سلیمان است
از لطف و کرامت اسیر خود کردی وگرنه دل به خم زلف تو فراوان است
که از تو نگوید هماره خاموش است دلی که با تو نخندد همیشه گریان است
خدای گریه مجنون خاموش گشت و هنوز ز اشک دیده او خون دل بیابان است

کسی که گوهر اشک آورد به کف «میثم»

لبش همیشه چو زخم شهید خندان است

غزل

کسی که دل به تو داد اعتنا به جانش نیست
نه اعتناش به جان کار با جهانش نیست
به دین زنده ما مرده بایدش گفتن
کسی که صحبت عشق تو بر زبانش نیست
ز بوستان جنان دست می‌کشد آدم
گلشن تویی و نیازی به بوستانش نیست
چگونه بی تو نسوزد هماره مرغ دلم
که غیر شعله آتش در آشیانش نیست
بیا چو موسی عمران بین چه می‌گذرد
به گله‌ای که شبان دارد و شبانش نیست
چگونه آب نگردد ز غصه آن که مدام
به دیده‌اشک روان دارد و روانش نیست
بیا که نای زمان بی تو یا امام زمان
به غیر ناله یا صاحب الزمانش نیست
بیا به گلشن دین آبیاری باش که آب
به غیر خون شهیدان باغبانش نیست

بیا بپرس چرا مادر جوان مرگت

نشان ز تربت پنهان بی نشانش نیست

بیا به غربت زهرا تو گریه کن دل شب

که زائری به سر تربت نهانش نیست

مدینه باغ بهار بهشت وحی خداست

چرا خبر ز گل و غنچه خزانیش نیست

بیا که «میثم» بی دست و پا به دار فراق

به غیر ناله الغوث والامانش نیست

غزل

به درد هجر بسازید چاره جز این نیست

اگر فراق نباشد وصال شیرین نیست

قسم به شور جوان این کلام پیر من است

که هر که را نبود عشق و عاشقی دین نیست

بیا که بی گل رویت بهار پاییز است

بیا که بی تو به بستان و باغ آیین نیست

کدام سینه ز شمع محبت تو نسوخت

کدام دیده ز اشک فراق خونین نیست

به جز خیال تو و اشک چشم و سوز درون

مرا به بستر غم هم دمی به بالین نیست

هزار بار بگو تهمت زنند به کفر

مرا به غیر محبت مرام و آیین نیست

غنی ترم ز همه با همه تهی دستی

هر آنکه دولت عشق تو داشت مسکین نیست

بهشت عشق بدانید نخل «میثم» را

~~که یوانش به جز از مدح آل یاسین نیست~~

غزل

دیدار حق ز غیر خدا دل بریدن است

پسای هوس زبوالهوسی‌ها کشیدن است

از هر چه هست غیر خدا چشم خود ببند

ایسن معنی جمال خداوند دیدن است

دانی چقدر فاصله حق و باطل است

فرقی که بین دیدن و بین شنیدن است

از اهل ظلم معنی مهر و وفا می‌رس

شاهین به فکر قلب کبوتر دریدن است

پاداش ظلم خودکشی ظالم است و بس

زالو هلاک گشتنش از خون مکیدن است

بی چشم تر وصال رخ یار خواستن

از نخل خشک آرزوی میوه چیدن است

چون آسیا گرسنه به سر می‌برد مدام

هر کس به فکر رزق خلائق جویدن است

از بدزبان مخواه به جز حرف نیش دار

عقرب همیشه عادت نحسش گزیدن است

مسعنای یار را به اجانب فروختن

عفریت را به حور بهشتی گزیدن است

«میشم» جواب صابر شیرین سخت که گفت

یار رقیب دیده سزایش ندیدن است

غزل

باغ فردوس جو دامان بیابان تو نیست

لاله را خرمی خسار مافیلان تو نیست

می‌سزد تا چو گریبان به جگر چاک زند
 هرکه دلباخته و سربه گریبان تو نیست
 جان به امید وصال تو نگه داشته‌ام
 ورنه یک لحظه مرا طاقت هجران تو نیست
 پای اقبال به گل دست مالش بدل است
 هرکه‌ای کعبه جان دست به دامان تو نیست
 دوست مرهون عطای تو اگر شد نه عجب
 دشمنی نیست که شرمنده احسان تو نیست
 روزگارش ز شب هجر تو تاریک‌تر است
 هرکه را روشنی از شمع فروزان تو نیست
 خارم اما نگهی کن که گلم گردانی
 تا نگویند مرا جا به گلستان تو نیست
 بخدایی خدایی که منم بنده او
 بنده آنست که جز بنده فرمان تو نیست
 مرگ با دیدن تو لحظه میلاد من است
 که حیات ابدم جز لب خندان تو نیست
 یا علی رخ بنما دل بریا جان بستان
 گرچه جان دو جهان قابل قربان تو نیست
 نظم «میشم» درنابییست ولی در دهندش
 گوهری نیست که از بحر خروشان تو نیست

غزل

با تو گفتم و شنودنم نیکوست	سر بخاک تو سودنم نیکوست
لذت با تو بودنم نیکوست	با تو بودنم نیکوست اما
بدو عالم نمودنم نیکوست	روی نادیده‌ای که من دیدم

بستایشگری خوشم که تو را
 رنگ رخسار چه سیه چه سفید
 گرچه سرتا بپا شدم آتش
 دل ربانی مرا خوشست ولی
 قفس تن مرا بتنگ آورد
 میستایم، ستودنم نیکوست
 زنگ از دل زدودنم نیکوست
 آتش دل فروزدم نیکوست
 دل بوصف ربودنم نیکوست
 زین قفس پر گشودنم نیکوست

دل نگیرد ز دار تو میثم
 زین سخن آزمودنم نیکوست

غزل

خاک سر کوی تو مرا مهر نماز است

از خلق بریدم دل و چشمم به تو باز است
 من سائل هر روزه کوی توام ای دوست
 در کوی تو دیگر به بهشتم چه نیاز است
 بر سلسله وصل خداوند زند چنگ
 دستی که به دامان ولای تو دراز است
 دل سینه سینا و در آن طور غم تو است
 چون کعبه که در سینه صحرای حجاز است
 آن باغ دلی را که تو آتش زده باشی
 مطلوبترین میوه آن سوز و گداز است
 در کعبه و آتشکده و دیر و کلیسا
 هر جا که روم روی توام قیله راز است
 از بسکه کریمی ز گدا ناز کشیدی
 با آنکه وجودت همه آیینه ناز است

گر نور تو تابید به «میثم» عجیبی نیست
 خورشید بزرگ است ولی ذره نواز است

غزل

نشاط عید هم از دوریت غم‌انگیز است

بیا اگر تو نباشی بهار پائیز است

چگونه خنده کند آنکه در فراق رخت

همیشه کاسه چشمش ز اشک لبریز است

به رونمای جمالت چه آورم با خود

که جان هر دو جهان در بهاش ناچیز است

سحرگهان که تو را می‌زنم صدا مهدی

زنکتهت نفسم صبح عطرا میز است

لبی که وصف تو گوید چه صبح خندانست

دلی که یا تو باشد چو گل سحر خیز است

چگونه کوه گناهم ز پا در اندازد

مرا که رشته مهر تو دست اویز است

خط امان من از فیض دست بوسی تو است

چه بیم دارم اگر تیغ آسمان تیز است

جحیم با تو بهشت گل است «میثم» را

بهشت اگر تو نباشی ملال‌انگیز است

غزل

فراق روی تو از انتظار سخت‌تر است

ز صبح حشر شب انتظار سخت‌تر است

ندیدن گل روی تو ای بهشت امید

تحملش به دو چشمم ز خار سخت‌تر است

به صبح روز ظهور تو مه، خورم سوگند

که صبح بی تو زهر شام تار سخت‌تر است

حیات بی توبه معنای مرگ تدریجی است
 بهشت اگر تو نباشی ز نار سخت‌تر است
 چه غم هماره گرم روزگار آزارد
 غم تو از ستم روزگار سخت‌تر است
 بیا که گوه فراق به شانه دل من
 ز حمل چوبه سنگین دار سخت‌تر است
 عزیز فاطمه یابن الحسین بیا و بین
 که نوش بی توام، از نیش مار سخت‌تر است
 سکوت، داغ جگر، زخم تیغ، طعن زبان
 ندیدن توام از این چهار سخت‌تر است
 به خون طپیدن یاران اگر چه سخت بود
 فراق منتقم خون یار سخت‌تر است
 نوشته‌اند به دیوار شهر دل «میثم»
 چو یار نیست ز غربت دیار سخت‌تر است

مهر آل الله

من نگویم از شمایم لیک عمری با شمایم
 سائلی بودم شما دادید جا در این سرایم
 در میان آشنایان بوده‌ام نا آشنایی
 کرده احسان شما با آشنایان آشنایم
 بر در این خانه از لطف شما دارم سمت‌ها
 کاسه لیسیم، خاکبوسم، سائلم، عبدم، گدایم
 روز اول عاشقم کردید و دل بردید از من
 با عنایات شما تا روز آخر با شمایم

بند بندش را جدا سازم ز هم با تیغ اهرم

هر که خواهد از تولای شما سازد جدایم

کرده عمری گردنم عادت به زنجیر محبت

وای اگر فردا کنید ای آل پیغمبر رهایم

دل به دنبال شما و من به دنبال دل استم

خانه بر دوشت شما گشتم نمی دانم کجایم

در مقام گوشه گیری کرده ام سیر جهان را

که مدینه که نجف که سامره که کربلایم

گاه گرد کعبه می گردم گهی در کاظمینم

گاه در خاک خراسان استان بوس رضایم

گاه بر دور سر مهدی زند پر مرغ روحم

گاه مجنون خیال آن جمال دلربایم

«میثم» اولده دامانم که از لطف و کرامت

مهر آل الله را کردند از اول عطایم

دو راه

تا مهر را تجلی و تا ماه را ضیاست

ما و تو را دو راه به هر گام پیش پاست

یک راه عزت و ایمان و بندگی

یک راه معصیت و ذلت و خطاست

در بین این دو، خلق نمودند اختیار

قومی ره کجی و دگر قوم راه راست

قومی اسیر نفس و به شیطان گرفته خو

قومی تمام هفتشان انس با خداست

بس لانه‌ها که در دل شب بستر زنا
 بس خانه‌ها که وقت سحر سنگر دعاست
 قومی به دور کعبه و فوجی به دور بت
 آن طالب خدا شده این پیر و هواست
 آن عاشق ترانه و آهنگ مبتذل
 این مست گریه سحر و ذکر رنناست
 او در پی معاویه این در ره علیست
 هر کس به قدر همت خود هرچه خواست خواست
 این می‌رود که جایزه‌ای گیرد از یزید
 این با حسین خفته در آغوش کربلاست
 حال ای جوان بگو تو طرفدار کیستی
 این اختیار راه به دستت، دلت کجاست
 محصول کل عمر تو دور جوانی است
 طفلیت بوده پستی و پیریت انزواست
 بیچاره آن کسیست که با چارده چراغ
 در تیره چاه فتنه ابلیس مبتلاست
 هشدار تا رخت نشود از علی جدا
 هر کس که از علیست جدا از خدا جداست
 از سفره‌ی معاویه بگذر بیا بیا
 دور علی بگرد علی کعبه ولاست
 بیگانه با گناه بود در تمام عمر
 هر کس که با پیمبر و آل وی آشناست
 «میثم» به هوش باش که از دامن گناه
 هر کس فرار کرد هم آغوش مرتضاست

من آن آب تلخ گل الوده‌ام
 ز بند هواها نجاتم ببخش
 شدم خاک راه سگان درت
 ز تو کم نگردد، فزاید به من
 بسوزان بسوزان به بادم بده
 کم از ذره‌ام بر تو آسان بود
 برارم سر از بام هستی اگر
 تو خود می‌توانی شرابم کنی
 که در بندگی انتخابم کنی
 که با این سمت انتخابم کنی
 گر از دوستانت خطایم کنی
 مبادا به هجران عذابم کنی
 که با یک نگه افتابم کنی
 تراب ره بسو ترابم کنی

گنه کارتر از همه «میثم»

نگاهی که غرق ثوابم کنی

یا مهدی ادرکنی (عج)

روی ندیده‌ی تو است خورشید دیده‌ی ما
 هستی شب فراقی ماه دمیدی ما
 ماه هزار خورشید، خورشید طلعت تو است
 دز هزار دریاست اشک چکیده‌ی ما
 کوه غم تو ما را در هم شکسته زین رو
 خوشتر ز نخل طوباست قد خمیده‌ی ما
 ز خم فراق داریم هرگز به لب نیاریم
 زیرا دهد گواهی رنگ پریده‌ی ما
 یا ما اگر نبود بی ما دگر نبود
 پیوسته هم‌رهت بود آه کشیده‌ی ما
 ای افتاب زهرا هجران بس است دیگر
 بی تو سیاه مانده صبح و سپیده‌ی ما
 با خون هر شهیدی بر لوح دل نوشتیم
 تقدیم مقدمت باد گل‌های چیده‌ی ما

دنیا در انتظار است اسلام بی‌قرار است

دین گشته همچو جان بر لب رسیده‌ی ما

دل را ز غیر رستن بر زلف یار بستن

این است مکتب ما این است ایده‌ی ما

«میثم» غزل سرایید تا روز وصل شاید

بر پای یار افستد رأس بریده‌ی ما

غزل

شاید دمی بینم آن روی دلریا را

ای دیده گر نسینی دلدار آشنا را

دردا دمی ندیدیم آن حسن ابتدا را

آیا شود نوازد با یک نگاه ما را

آری کرامت او سلطان کند گدا را

ای طالبان دلدار دیدارتان گوارا

غرق صفا نماید هم مروه هم صفا را

از آستین برون آر دست گره گشا را

جز تو کسی نگیر بر دوشت این لوا را

از دست نیزه داران بر گیر نیزه‌ها را

پیوسته آب دادند گل‌های کربلا را

عمری به گریه خواندم از سوز دل خدا را

از اصل خویش دوری بیگانه‌ای و کوری

دوران زندگانی تا مرگ انتها یافت

ماهی که بر جمالش تاب نگاه ما نیست

رفتار ما گدایی قانون او کرامت

بالله یار آید چون ماه رخ گشاید

کعبه، مقام، زمزم، گردند دور رویش

ای بی تو اوفتاده در کار ما گره‌ها

تا کی لوای سرخت بر گنبد حسینی

تا چند رأس جدت بر نوک نی درخشد

باز آکه دوستانت از اشک دیده عمری

از نای نینوائی در عین نینوائی

دادی به نای «میثم» آوای نینوا را

آغوش دریا

~~بر من ما بنگرم جای تو را~~

سر بر کشم از آسمان بوسم کف پای تو را

اشکی به چشمم کن عطا تا شویمش از هر خطا
 شاید بسینم لحظه‌ای رخسار زیبای تو را
 عمری به صحرای جنون از دل خورد پیوسته خون
 عاقل اگر بیند دمی روی دل آرای تو را
 از کاسه بیرونش کشم یکباره در خونش کشم
 چشمی که می‌خواهد زمن غیر از تماشای تو را
 این در خیال وصل حور آن در تمنای جنان
 من از تو ای آرام جان دارم تمنای تو را
 قلب خرد را می‌درم هوش از دو صد لیلی برم
 یک شب اگر مجنون شوم مجنون صحرای تو را
 دل را به دستش می‌دهم جان را فدایش می‌کنم
 بسادار به گوشم آورد یک لحظه آوای تو را
 روزی که درس عاشقی در مکتبت آموختم
 دیدم ندیدم در الف جز قذ و بالای تو را
 گر دیده‌ام مایل به تو نادیده دادم دل به تو
 زیرا که پیش از دیدنم دیدم تجلای تو را
 «میثم» گرفتار تو شد ناقابلی یار تو شد
 چون قطره کرده انتخاب آغوش دریای تو را

یا مهدی (عج)

امسید دل چرا در جیب غم بردی سر خود را
 بسیا بسنا به عالم روی از گل بهتر خود را
 چه شبهایی که همچون شمع سوزان تا سحر کردی
 نثار قسبر زهرا اشک چشمان تو خود را

بسیا ای یوسف گمگشته مصر ولا مهدی

نشان شیعیان ده قبر زهرا مادر خود را

بیا یا هم بگیریم از برای غربت جدت

که شب بنهاد زیر گل گل نیلوفر خود را

بیا و در کنار جسم خونین برادر بین

به زیر تازیانه عمه غم پرور خود را

بیا از جد خود بستان عموی شیر خوارت را

که می نوشد به جای شیر خون حنجر خود را

بیا مگذار تا جدت به پیش خندهی دشمن

بگیرد در بغل با گریه نعل اکبر خود را

بیا مگذار جدت از فراز نیزهی دشمن

ببیند زیر کعب و نیزه اشک دختر خود را

بیا بنگر چگونه عمه مظلومهات زینب

نهاده در بیابان لاله های پرپر خود را

بیا بنگر چگونه جد مظلوم تو در مقتل

به قاتل می دهد انگشت با انگشتر خود را

بیا چشم تر و لب های خشک تشنگان را بین

که گم کردند در دشت بلا آب آور خود را

بیا لطفی به «میثم» کن که تا جانش بود در تن

به پای جد مظلوم تو ریزد گوهر خود را

یا مهدی (عج)

مه مبارک در ابر آرمیده بیا

امید آخر دلهای داغ دیده بیا

قسم به مهر رخت کشته تیرگی ما را

بیا تو ای شب اندوه را سپیده بیا

به طول غیبت و اشک مدام و سوز دلت

که جان شیعه ز هجران به لب رسیده بیا

ز پشت در بشنو ناله‌های فاطمه را

به سوز سینه‌ی آن مادر شهیده بیا

عزیز فاطمه جذت حسین در یم خون

تو را صدا زند از حنجر بریده بیا

به مادری که لبش از عطش زده تبخال

به شیر خواره‌ی انگشت خود مکیده بیا

به آن لبی که بر آن چوب میزدند به طشت

به خواهری که گریبان خود دریده بیا

کند تلاوت قرآن سر حسین به نی

بین چه گونه ز لبهاش خون چکیده بیا

به آن سری که به دیدار دخترش آمد

به کودکی که به ویرانه آرمیده بیا

به لاله‌های به خاک افشاده از دم تیغ

به غنچه‌ای که شد از ضرب تیر چیده بیا

به بانگ یا ابتای علی به قلزم خون

به ناله‌ای که حسین از جگر کشیده بیا

بود به سینه‌ی «میثم» هزار درد نهران

گواه آنهمه غم‌های ناشنیده بیا

غزل امام زمان (عج)

از آن به کوی تو کردم تمام عمر اقامت
که دوری از تو زیان است و حسرت است و ندامت
مراست عجز و گدائی و التماس و تضرع
تو راست عفو و بزرگی و اقتدار و کرامت
اگر تمام جهان را دهم به یک سر مویت
قسم به حلقه‌ی زلفت غرامت است غرامت
مرا به خاک در تو همیشه حق غلامی
تو را به ملک دل من هماره حکم زعامت
به دامن تو خلائق زنند دست تو مثل
ز قامت تو به پا می‌شود قیام قیامت
در آفتاب قیامت به سایه‌ی تو خلائق
ندا دهند قیامت کجا و این قد و قامت
سزد به آتش دوزخ چو چوب خشک بسوزد
کسیکه بپتو کند در بهشت قصد اقامت
بیا به سنگ محبت نشانه‌گیر سرم را
اگر شکست سرم من سر تو باد سلامت
به شوق لحظه‌ی وصلت نمی‌شود کرم خم
هزار سال کشم گر به دوشی کوه ملامت
اگر به تیر غمت سینه‌ام ز هم نشکافی
ز دوستی چه نشانه ز عاشقی چه علامت
بیا که عیسی مریم نماز با تو بخواند
قیام کن که کنی بر تمام خلق امامت

یا مهدی (عج)

ندیدید که او هست نگویید چرا نیست

نپرسید کجا هست بپرسید کجا نیست

چو جان است به پیکر چو نور است به دیده

هم از جسم برون نیست هم از دیده جدا نیست

به هر فرد بود یار و به هر جمع بود شمع

که گفته است که آن گمشده در جمع شما نیست

تجلیگه خود ساخت دل و دیده‌ی ما را

بینید که بیرون ز دل و دیده‌ی ما نیست

به میقات و به کعبه به مسعا و به مروه

که حتی به صفا بی قدم یار صفا نیست

مرا بار فراقیست مرا درد درو نیست

که جز خاک ره یار بر این درد دوا نیست

بتاب ای مه کعبه در این شام جدایی

که هجران تو بر دل از این بیش روا نیست

به شمشیر تو با دست خداوند نوشته

که غیر از تو کسی منتقم خون خدا نیست

نه لیل و نه نهاریست نه صبح و نه مسایی

که چشمان تو گریان به یاد شهدا نیست

امید دل «میشم» همه عمر به عالم

به جز وصل تو و تذکره‌ی کرب و بلا نیست

یا مهدی (عج)

مهدی از حال ما بی خبر نیست

گریه‌ی عاشقان بی اثر نیست

روشنی در نگاه بشر نیست

بی تجلای خورشید رویش

شیعه را غیر خون جگر نیست
شام هجران ما را سحر نیست
آسمانی که در آن قمر نیست
مثل طفلی که او را پدر نیست
ایمن از موج خوف و خطر نیست
جز غم مهدوی منتظر نیست
روزی از روز ما تیره‌تر نیست
قبر مادر نهان از پسر نیست

نخل «میثم» که سبز است دائم
جز به مدح شما بارور نیست

ترک گناه

گاه غم گناه شادی و طرب است
گاه چون حنظل است و گه رطب است
روز و شب شکر خالقش به لب است
همه رنج و مصیبت و تعب است
هر که را خصلت ابولهب است
که خدا زین گناه در غضب است
بہتر از سال‌ها نماز شب است
تو که هستی و از کلمات نسبت است
چه تفاوت که فارس یا عرب است
بنده و این همه خطا عجب است
در کسمین تو مرگ از عقب است
آدمیزاده بین چه بی ادب است

او به جز شیعه یاری ندارد
ای بسا شب که رفت و سحر شد
بی چراغ است و دلگیر و تاریک
شیعه باشد جدا از امامش
کشستی از ناخدایش نباشد
در دل تنگ چشم انتظاران
یابن زهرا کجایی که بی تو
تربت مادرت را نشان ده

زندگی گناه روز و گناه شب است
گاه تلخ است و گه بود شیرین
ای خوشا بنده‌ای که در همه حال
دل به دنیا میند کاین دنیا
بِسَارِ حَمَالَةَ الْحَطَبِ دَارِدُ
آبروی کسی به باد مده
اگر از یک گناه دست کشی
روز حشر از کسی نمی‌پرسند
بشیر است و نتیجۀ عملش
خالق و آن چنان عنایت و لطف
پیش روی تو حرص و آز و طمع
گناه و محضر خدا ای وای

حَمَالَةَ آتَشِ ارِزِ دُوسْتِ بُوْدُ

بہر «میثم» نکوتر از عنب است

یا ابا صالح (عج)

یا تا کی نهادی سر به صحرا یا ابا صالح
بتاب ای آفتاب عالم آرا یا ابا صالح
صدای غربت مولا ز چاه کوفه می آید
علی تنهاست ای تنهای تنها یا ابا صالح
بیا ای وارث حیدر که زخم سینه زهرا
به شمشیر تو می گردد مداوا یا ابا صالح
در و دیوار بیت وحی گوید با تو پیوسته
که اینجا مادرت افتاد از پا یا ابا صالح
بیا از قنفذ کافر غلاف تیغ را بستان
که جایش مانده بر بازوی زهرا یا ابا صالح
دو قبر از شیعه گم گشته یکی زهرا یکی محسن
شود روز ظهورت هر دو پیدا یا ابا صالح
میان دشمنان نقش زمین شد مادرت زهرا
بگو آندم چه حالی داشت مولا یا ابا صالح
چرا مخفیست قبر فاطمه در شهر پیغمبر
بیا و پرده از این راز بگشا یا ابا صالح
سر خونین جدت در تنور و طشت و نوک نی
تو را خوانند ز سوز سینه ما یا ابا صالح
هزاران درد از عتوت بود در سینه‌ی «میثم»
قلم را بر نوشتن نیست یارا یا ابا صالح

آفتاب ولایت

هزار مرتبه جان از تنم ز شوق برآید
کز آن امید سفر کرده باز یک خبر آید

چو شمع سوخته‌ام در فراق او که هماره

شرار آه ز دل سیل اشکم از بصر آید

موخدین نهر اسید از بتان که به کعبه

خلیل بت شکن اهل بیت با تبر آید

الا ذراری زهرا به گوش کز دل کعبه

خروش منتقم خون اهل بیت برآید

بسه احتضار فتادم ز انتظار مبادا

که وقت آمدن یار عمر من به سر آید

ستاره ریخته هر شب ز آسمان دو چشمم

که آفتاب ولایت ز کعبه جلوه گر آید

طلوع می‌کند از کوه انتظار به مکه

چنانکه از دل غار حرا پیامبر آید

به صبر کوش دلا در فراق دوست که خواجه

نوشته در اثر صبر نوبت ظفر آید

عزیز فاطمه تا کی به گوش منتظرانت

صدای ناله‌ی زهرا ز آستان درآید

مه جمال تو را کرده‌ام هماره مجسم

مگر به چشم خیالم رخ تو جلوه گر آید

بجان یوسف زهرا تمام غصه‌ام این است

که از بشیر توام پیک مرگ زودتر آید

مبارک است سحرگاه انتظار به «میثم»

که صبح گردد و باز آفتاب جلوه گر آید

غزل

بسنده را تا به جگر تیر بلایی نرسد

بر لبش از خم هو جام ولایی نرسد

این سخن مصرع بیت الغزل عشاق است

(دولت‌عشق به هر بی سر و پای نرسد)

بدترین درد که گفتند همان بی دردی است

درد از او خواه که بی درد دوایی نرسد

گل لبخند اجابت به رویت وانشود

از دلت تا به هدف تیر دعایی نرسد

در حقیقت ز گدا زاده گدا زاده‌تر است

پادشاهی که به فریاد گدایی نرسد

بانگ ادعونی معبود، جهان را پر کرد

چه شده کز تو به لبیک صدایی نرسد

طرفه بیتی است از آن شاعر شیرین سخنم

که به جانش ابد الذهر بلایی نرسد

(تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد)

ای نوای دل بی برگ و نوایم تو بگو

چه کند گر دل مسکین به نوایی نرسد

یا رب از لطف مرا چشم و دل پاکی ده

کز نگاهم به کسی تیر خطایی نرسد

این دل سوخته آرام نگیرد «میثم»

تا که از جانب دلدار ندایی نرسد

یا مهدی (عج)

بی تو بین به چشم ما خون جگر چه می‌کند
ناله‌ی شامگاهی و اشک سحر چه می‌کند
وقت طلوع حسن تو مهر چگونه سرزند
پیش مه جمال تو قرص قمر چه می‌کند
گر تو به خنده و اشوی غنچه بسته گل شود
ور تو تکلمی کنی دز و گهر چه می‌کند
سوخته محبتم نیست ز شعله وحشتم
با جگری که سوخته کوه شرر چه می‌کند
مهر رخت شرار جان خال لب سپند دل
با خط و خال و حسن تو چشم و نظر چه می‌کند
حاصل گریه‌های من شد همه سیل، وای من
بیا بین به دامنم اشک بصر چه می‌کند
صیحت حق دادگر تویی امام منتظر
بیا بین که با بشر فتنه و شر چه می‌کند
خانه وحی سوخته سوی تو دیده سوخته
با گل یاس مصطفی شعله در چه می‌کند

یا مهدی (عج)

ای چشم‌ها که محروم از یک نگه به یارند
بہتر که کور گردند بگذار خون ببارند
آنکو قرار دارد کی داغ یار دارد؟
دعوی عشق کم کن عشاق بی قرارند
آنانکه یاد اویند دائم به جستجویند
حشی خزان ز هجران در موسم بهارند

قومی کنار یارند اما زیار دورند
 قومی زیار دورند اما کنار یارند
 پروانه سوخت بالش بشنو زبان حالش
 یا رب مباد عشاق از شمع کم بیارند
 چشم انتظار ماندن از انتظار دور است
 آنان که جان سپردند مردان انتظارند
 آنانکه بی تو سوزند سوزند عالمی را
 ای وای اگر بدین سوز آهی ز دل برآرند
 دُردی بده به دُردی دُردی ببر به دُردی
 دُردی کشان بزمِ دُردی جز این ندارند
 ای خانه غمت دل ای فرش مقدمت گل
 بر چشمها بنه پا انگار کن که خارند
 اشجار سبز با تو کمتر ز نخل خشکند
 گل‌های سرخ بیتو چون شعله‌های نارند
 با پای جان سفر کن در کوی عشق «میثم»
 چون ساکنان آن کوی عشاق سر مدارند

یا مهدی (عج)

گل با صفاست اما بی تو صفا ندارد	گر بر رخت نخندد در باغ جا ندارد
پیش تو ماه باید رخ بر زمین بساید	بی پرده گر برآید شرم و حیا ندارد
ای وصل تو شکیم ای چشم تو طیبیم	بازاً که درد هجران بی تو دوا ندارد
فریاد بی صدایم در سینه حبس گشته	از بسکه ناله کردم اهم صدا ندارد
جان جهان چه قابل بر رونمای رویت	بی رونما نما رو، گل رونما ندارد
بار فراق بر دم خون از دو دیده خوردم	باز ای تا نمردم دنیا وفا ندارد
هرگز کسی نگوید بالای چشمت ابرو	تیغ از تو گردن از من چون و چرا ندارد

کعبه تویی نه کعبه زمزم تویی نه زمزم سعی و صفا و مروه بی تو صفا ندارد
هر کس تو را ندارد جز بیکسی چه دارد جز بیکسی چه دارد هر کس تو را ندارد
«میشم» غزل به وصفت گوید چرا نگوید
در دل امید وصلت دارد چرا ندارد

یا مهدی (عج)

چشم یعقوب به دیدار تو حیران ماند
یوسف از حسن تو انگشت به دندان ماند
پرده بردار که از شرم تماشای رخت
تا صفت حشر قمر سر به گریبان ماند
برتر و بهتر و زیباتر و پاکیزه‌تری
که بگویم گل روی تو به رضوان ماند
کوثر از لعل لب آب بقا می‌نوشد
به دهان تو کجا چشمه‌ی حیوان ماند
هر که بر سلسله‌ی عشق تو تسلیم نشد
گردنش بسته به قلاده‌ی شیطان ماند
این عجب نیست که تا حشر به یاد لب تو
خضر در آب بقا باشد و عطشان ماند
گرچه در دیده‌ی ما تاب تماشای تو نیست
مهر در ابر روا نیست که پنهان ماند
همه شب بر سر آنم که ز راه آبی و من
جان نثار قدمت سازم اگر جان ماند
یوسف مصر ولا بیشتر از این مگذار
چشم یعقوب به دروازه‌کنعان ماند

چند باید ز فراق تو به حبس دل ما

ناله بیکسی عتوت و قرآن ماند

به پریشانی «میثم» نگهی کن مگذار

پیش از این ملت اسلام پریشان ماند

یا مهدی (عج)

بی روی تو هر کس گذرد لیل و نهارش

دلگیرتر از فصل خزان است بهارش

هر کس به تو دل داد دل از هر دو جهان شست

نه فکر جنان است نه بیم است ز نارش

بهتر که همه عمر ز هم باز نگردد

چشمی که نشد باز دمی بر رخ یارش

افسوس که یک عمر همه بی خبر استیم

ز آن یار سفر کرده که دلهاست دیارش

چشمی که به صورت گل لبخند تو بیند

با خنده‌ی گلهای بهشتی است چه کارش

جا دارد اگر زنده کند خلق جهان را

گر مرده دمد بوی تو از خاک مزارش

گر دست دهد بر سر عالم ننهد پا

آنرا که خم زلف تو کرده است مهارش

با سلسله عشق تو دل انس گرفته

دیگر چه نیازی به سر زلف نگارش

دل بسیتو در این وسعت پهناور دنیا است

چون بنده‌ی عاصی که دهد قبر فشارش

مرسوم چنین است که هر کس بتو دل داد

گردد جگر سوخته شمع شب تارش

ای یوسف گمگشته‌ی بازار ولایت

بازاً که ولایت نبود بسیتو قرارش

از خویش مرا نیش که در دار غم عشق

«میثم» به سر دوش بود چوبه‌ دارش

یا مهدی (عج)

تو بهتر ز جانی فدایت شوم

به از این و آنی فدایت شوم

کجا میکشانی فدایت شوم

ز چشم نهانی فدایت شوم

تو فوق بیانی فدایت شوم

تو سرو روانی فدایت شوم

کنارت نشانی فدایت شوم

کجای جهانی فدایت شوم

ز بس مهربانی فدایت شوم

مرا هم چشانی فدایت شوم

به هر جا عیانی فدایت شوم

امام زمانی فدایت شوم

تو جان جهانی فدایت شوم

نه ماهی نه مهری به رویت قسم

دل را که چون سایه دنبال توست

چه کردم گناهم چه بوده چرا

قلم را شکستم دهان دو ختم

قد سرو و سرو قد تو کجا

چه کم گردد از تو مرا هم اگر

الا ای تمام جهان از تو پر

خیال تو دل را صفا می‌دهد

عجب نیست از شهد وصلت اگر

از آن رو نهانی که می‌بینمت

چه پیدا چه پنهان به هر جا روی

نه تنها به «میثم» به خلق جهانی

تو کشف امانی فدایت شوم

یا مهدی (عج)

بسا رها روی تو را دیدم ولی نشناختم

لاله از بساغ رخت چیدم ولی نشناختم

همچو گل کز دیدن خورشید می‌خندد به صبح

بر گل روی تو خندیدم ولی نشناختم

کعبه را کردم بهانه تا بگردم دور تو

آمدم دور تو گردیدم ولی نشناختم

در کنار مسجد کوفه تو را گفتم سلام

پاسخ از لب هات بشنیدم ولی نشناختم

در حریم ساقی کوثر نگاهم بر تو بود

کوثر از جام تو نوشیدم ولی نشناختم

در کنار مرقد شش گوشه‌ی جدت حسین

خم شدم دست تو بوسیدم ولی نشناختم

ای دل غافل که همچون سایه نزد آفتاب

پای دیوار تو خوابیدم ولی نشناختم

در منی پیش تو بنشستم ندانستم تویی

با تو از هجر تو نالیدم ولی نشناختم

در مسیر جمکران عطر دل‌انگیز بهشت

از نفس‌های تو بویدم ولی نشناختم

سجده بر پای تو آوردم نگفتی کیستم

چهره از خاک تو پویدم ولی نشناختم

غفلت «میثم» بین یک عمر رخسار تو را

در همه آینه‌ها دیدم ولی نشناختم

یا مهدی (عج)

روی تو را به هر طرف دیده‌ام و ندیده‌ام

لاله ز باغ عارضت چیده‌ام و نسچیده‌ام

دست زنان بریده از دیدن ماه مصر شد

من رخ تو ندیده و سینه خود دریده‌ام

تا به دل سپرده‌ام خون ز دو دیده خورده‌ام

بار فراق برده‌ام زخم زبان شنیده‌ام

هر که گریزد از بلا وای به من که بر ملا

در طلب ولای تو ناز بلا کشیده‌ام

تیر محبت ارزنی بر دل من بزن که من

زخم تو را به قیمت پاره دل خریدم

گر تو عنایتی کنی طایر عرشی توام

ور تو اشارتی کنی صید به خون طپیده‌ام

خنده نما به گریه‌ام تیر بزن به سینه‌ام

دست بشو به خون دل پای بنه به دیده‌ام

کاش سرم جدا شود در قدمت فدا شود

بلکه ز مرحمت نهی پا به سر بریده‌ام

وارث کل انبیا یوسف فاطمه بیا

بیا که از فراق تو همچو کمان خمیده‌ام

دیده‌ام اشکبار تو دل شده بقرار تو

بلکه شود نثار تو جان به لب رسیده‌ام

ای ز تو شادی و غم خاک در تو «میثم»

عشق تو گشته عادت مهر تو مشی وادیده‌ام

غزل

ز بس هر سو به دنبالت روانم
نیاید از دلم مهر تو بیرون
خدا را تا بود از من نشانی
دعا کن آخر حرفم تو باشی
گنهکارم ولی دل بر تو بستم
اگر خوانی به کویت باز کردم
اگر آید برون با اشک، چشمم
نه چشم از منظر حسنت بیوشم
اگر جان مرا از من ستانند
خدا داند که پیش از بودنم بود
تو افکندی به جانم شعله‌ی عشق
تمام هستیم یک قطره اشک است
ندانم در زمین یا آسمانم
اگر آید برون از سینه جانم
بده یک لحظه رویت را نشانم
کز اول بوده نامت بر زبانم
خطا کارم ولی از دوستانم
وگر رانی سگ این آستانم
وگر سوزد دلم چون آشیانم
نه دل را از کمندت می‌رهانم
تو را هرگز، بیا کن امتحانم
بسه دست اختیار تو عنانم
تو می‌بردی ز دل تاب و توانم
که آن را هم به پایت می‌فشانم

ندانم کیستم فخرم همین بس
که عمری «میثم» این خاندانم

در توسل به امام زمان (عج)

ماه زمزم، قبله‌ی کعبه، کجا دورت بگردم
در حرم یا مروه یا کوه صفا دورت بگردم
سر به قربانگه برم تا جان کنم قربانی تو
روی در مشعر کنم یا در منی دورت بگردم
در کنار حجر زیر ناودان گریم ز هجرت
یا که ایم در مقام و با دعا دورت بگردم
از حجر گیرم سراغت یا که از رکن یمانی
یا کنار زادگاه مرتضی دورت بگردم

لب بشویم از گلاب و سوره‌ی اقرا بخوانیم

در جسوار مگه یا غار حرا دورت بگردم

روی ارم در مدینه بر سر قبر پیمبر

یا که بر گرد مزار مجتبی دورت بگردم

سوی شهر کاظمین ایم و یا پویم نجف را

یا کنم چون نی نوا در نینوا دورت بگردم

همچو جابر پیرهن را جامه‌ی احرام سازم

دور قبر خامس آل عبا دورت بگردم

سالها دور تو گشتم ماه رویت را ندیدم

تا بینم ماه رویت را کجا دورت بگردم

سینه دارالزهد و قلبم را کنم دار الولاية

در حریم قدس مولایم رضا دورت بگردم

ای خوش آن روزی که رو ارم به صحن عسکرتین

تا که در سرداب سز من را دورت بگردم

«میثم» از خون جگر بر صفحه‌ی صورت نوشته

عمر طی شد یوسف زهرا بیا دورت بگردم

در مدح حضرت بقیة الله (عج)

من کیم قلب وجودم من کیم جان جهانیم من کیم نور عیانم من کیم سر نهانم

من کیم کشف حصینم من کیم مهد امانم من کیم مولای خلقت در زمین و آسمانم

من کیم فرمانروای ملک حق لا مکانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

من کیم من آسمانی مصلح خلق زمینم من کیم من دست تقدیر خدا در آستینم

من کیم من وارث پیغمبر و قرآن و دینم من کیم سرتا قدم مولا امیرالمؤمنینم

من کیم من آخرین تیر الهی در کمانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

من کیم من آفتاب یازده خورشید نورم

من کیم من مصحفم، توراتم، انجیلیم، زبورم

من کیم من مظهر عفو خداوند غفورم

من کیم من ان کلیم استم که عالم گشته طورم

من یگانه مصلح عالم امام انس و جانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

ماه شعبان خنده زن بر آفتاب منظر من

بوسه گاه جدهام زهرا جبین مادر من

سیزده معصوم را روح و روان در پیکر من

جان به قرآن می دهد لعل لب جان پرور من

نقش جاء الحق به بازویم شهادت بر زبانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

پیشتر از آنکه کامم تر شود از شیر مادر داشتم بر آسمان معراج چون جذم پیمبر

بر لبم گردید جاری آیهی قرآن چو حیدر بر همه مستضعفین دادم نوید فتح را سر

با گل لبخند، بابا بوسه می زد بر دهانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

من به چشم شیعیانم جلوهی الله و نورم

من میان دوستانم، گر چه پندارند دورم

ملک هستی بحر مواجی بود از شوق و شورم

دوستان آماده نزدیک است ایام ظهورم

می رسد دیگر به پایان انتظار شیعیانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

گرچه چون یوسف به چاه غیبت کبری اسیرم

هر کجا باشم به کل عالم خلقت امیرم

غسیبتم را هست سسزی نزد دادار قدیرم

تا در اقطاع زمین با دوستانم انس گیرم

که به سهله که به کوفه که به قم که جمکرانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

جامه‌ی ختم رسل پوشیده بر قد رسایم

ذوالفقار مرتضی در پنجه‌ی مشکل گشایم

چارده خورشید پیدا در جمال دلربایم

می‌رسد از کعبه بر گوش همه عالم صدایم

جمع می‌گردند در یک لحظه مردم دوستانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

می‌رسد روزی که با عدلم اروپا را بگیرم وز پی احیای قرآن کل دنیا را بگیرم

پنجه‌ی قهر افکنم حلقوم اعدا را بگیرم داد حیدر، داد محسن، داد زهرا را بگیرم

داد ثاراللهیان را از یزیدی‌ها ستانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

منتظر باشید مهدیون به امید وصالم

می‌رسد روزی که گیرم پرده از ماه جمالم

من امید مصطفی من آرزوی قلب الم

من شما را ابرویم، عزتم، قدرم، جلالم

من به «میثم» شهید وصل خویشتن را می‌چشانم

من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم

در مدح حضرت بقیه الله امام زمان (عج)

دل و دین و دانش و عقلم به یکی غمزه شده غارت

کشدم هر سو دل مجنون، بر دم دلبر به اسارت

بدهد کامم به نگاهی، ببرد جانم به اشارت
 غم اگر آید به سراغم کشمش در بند حقارت
 سحرم دل برده به خنده، قمرم آورده بشارت
 که ز عطر لاله نرگس، شده عالم جنت اعلا
 زدهام خود را به خوشی، شدهام لبریز هیاهو
 دهنم گردیده پر از ذر، دو لبم گردیده ثناگو
 من و مدح لاله نرگس من و وصف آن گل خوشبو
 شمعم از موهبت وی، شرفم از منقبت او
 به خیال نیمه نگاهی، به جمال آن صمدی رو
 همه اعضایم شده چشم و همه چشمانم شده دریا
 صدف دریای ولا را، گهر یکدانه مبارک
 ز خم سرشار ولایت، همه را پیمانم مبارک
 به طواف شمع ولایت، دو جهان پروانه مبارک
 شرر آن شمع دل آرا، به دل دیوانه مبارک
 به عروس حضرت زهرا علیها السلام قدم ریحانه مبارک
 قدم ریحانه مبارک به عروس حضرت زهرا علیها السلام
 شده خزم بیت ولایت، ز گل لبخند حکیمه
 نگرم در عالم هستی، همه جا آثار عظیمه
 شنوم از لاله نرگس، همه دم آیات کریمه
 مه روی مهر ولایت، شده ظاهر در شب نیمه
 نه عجب گر خالق هستی، بدهد هستی به ولیمه
 که ز نور یوسف زهرا، شده عالم غرق تجلاً
 به صفای صورت مهدی، به بهشت طلعت مهدی علیه السلام
 به مقام و رفعت مهدی، به جلال و شوکت مهدی علیه السلام

به قیام و نعوضت مهدی، به طلوع دولت مهدی علیه السلام

به پیام وحدت مهدی، به دو دست قدرت مهدی علیه السلام

که جهان از غم شود آزاد، به ظهور حضرت مهدی

گسلد زنجیر اسارت، شرف و ازادگی از پا

دو جهان قائم به قوامش، همگام ناظم به نظام

همه هستی وادی طورش، همه عالم محو کلامش

ز خدا هر لحظه درودش، ز ملک پیوسته سلامش

به همه آبای گرامی، به همه اجداد گرامش

که شفای زخم دل ما، بود از شمشیر قیامش

برسد روزی که دوانی، بنهد بر زخم دل ما

چه خوش است آن دم که به عالم برسد از کعبه صدایش

بدهد پیغام، رهائی بشریت را ز ندایش

به درون فریاد شهیدان، به زبان ایاد خدایش

ملک و جن و بشر آیند، همگان در تحت لوایش

همه سر در خط اطاعت، همگان خاک کف پایش

دو جهان در قبضه مشتش، چو عصا اندر کف موسی

به تماشای گل نرگس، ز سما آید گل مریم

که نماز آرد به نمازش، که زند از منقبتش دم

به وقار نوح پیمبر، به جلال و عزت آدم

به نوای دلکش داود، به ندای حضرت خاتم

به حیات عترت و قرآن، به نجات مردم عالم

بنماید چهره چو یوسف، بگشاید لب چو مسیحا

چو خوش است آن دم که چو خورشید، ز کنار کعبه برآید

ز کنار کعبه برآید، ز جمالش پرده گشاید

ز جمالش پرده گشاید، به خلائق رخ بنماید

به خلائق رخ بنماید، ز دو عالم دل بریاید

ز دو عالم دل بریاید، به صفای جان بفزاید

به صفای جان بفزاید، ز طلوع طلعت زیبا

چه شود ای مهر دل‌آرا، که برافروزی و برآئی

چه شود زنگ غم و محنت، ز دل عالم بزدائی

به خلائق روی خدا را، ز جمال خود بنمائی

تو ولی رب و دودی، تو امام ارض و سمائی

تو صفا بخش همه هستی، تو شفا بخش دل مائی

تو بپا خیز و تو بر آشوب، تو برافروز و تو بیارا

تو امید منتظرانی، تو امام منتظران استی

تو فروغ دیده حیدر، تو محمد را پسر استی

تو عزیز مصر وجودی، تو امید هر بشر استی

تو یگانه منجی عالم، توشه ثانی عشر استی

تو طلوع صبح سعادت، تو شب غم را سحر استی

تو توان بخشی تو توان بخش، تو توانائی تو توانا

بشتاب ای منجی عالم، بشتاب ای روح عدالت

بشتاب ای نور الهی به جهان کفرو ضلالت

بشتاب ای از تو بزرگی بشتاب ای از تو جلالت

بشتاب ای از تو ولایت، بشتاب ای از تو جلالت

نگهی بر (میثم) خود کن، که تو را خواند به چه حالت

نظری بر شیعه خود کن که به موج غم شده تنها

میلادیه حضرت بقیه الله امام زمان (عج)

سحر ز بیت ولایت دمید نور خدا

گرفت پرده ز رخ آفتاب برج هدی

به شهر سامره ماهی گرفت پرده ز رخ

که آفتاب، به لبخند گفت صلّ علی

دمید لاله زهرا به دامن نرگس

شکفت غنچه نرگس به گلبن زهرا

خدای عزوجل آفرید یکتائی

که قامت ابدیت به پیش اوست دو تا

ترانه زهق الباطل است و جاء الحق

که سر کشیده ز عمق زمین به اوج فضا

بگو به موسی عمران به طور سامره رو

بین رخی که ندیدی به سینه سینا

عزیز مصر وجود است گامده به وجود

هزار یوسف مصرش به یک اشاره فدا

خدا به صورت مهدی جمال خویش نمود

برای بحث چه دارند منکران خدا

اگر خداهش بخوانم به حق خطا گفتم

وگر جداهش بدانم به او جفاست جفا

هنوز شیر ننوشیده بود از مادر

هنوز چشم نیفکنده بود بر دنیا

گشود لب به کلام خدا و گفت سخن

نهاد سر به سوی آسمان و خواند دعا

زمین گرفت شرافت زوی نه بیت حسین

سپهر یافت تجلی از اونه سامرا

به دست باب، به لب راند چون علی قرآن
 به مهد نماز، سفر کرد چون نبی به سما
 به عرشیان همه جا از جلالتش معلوم
 به فرشیان همه سو از تجلیش پیدا
 کمال اقدس جل جلاله ربی
 جمال حضرت سبحان ربی الاعلی
 نهاد پای، نماز مجسمی به جهان
 که در نماز به وی اقتدا کند عیسی
 سکوت محض کند حکم بر وجود آن روز
 که او ز کعبه دهد بر نجات خلق ندا
 از آن ندا همه مستضعفین بسا خیزند
 وز آن صدا همه مستکبران فتند ز پا
 به خاک مرگ در افتند سرکشان آن روز
 چنان که در شب میلاد مصطفی بتها
 ز خشم، بر همه قایلیان زنند نهیب
 ز مهر بر همه هایلیان زنند صلا
 به خاک دفن شود ظلم و جور و کفر و ستم
 چنان که لشکر سفیان به عرصه پیدا
 چنانچه موم شد آهن به پنجه داود
 چنانچه چوب شد اژدر به معجز موسی
 سپاه‌های مجهز به حکم آن سرور
 سلاح‌های مخرب به امر آن مولا
 چنانچه پاک ز آئینه می‌شود زنگار
 چنانچه سبز به باران شود رخ صحرا

جهان تهی شود از ظلم و جور و کفر و ستم

وجود، پر شود از عدل و داد و صلح و صفا

اگر زنی ره مغرب بگیرد از مشرق

پسباده با طبعی زر به طلعتی زیبا

نه کس طمع به جمالش کند نه بر مالش

نه او هراسد از آن ره که می رود تنها

نه گری در طمع گوسفند، موقع جوع

نه گوسفند هراسش ز گری، گاه چرا

آلا نهباده به راهت زمانه چشم امید

آلا گرفته به سویت وجود، دست دعا

آلا به باغ خزان زمین نسیم بهار

آلا به شام سیاه زمان طلوع صبا

آلا به یاد تو زهرا به ذکر یا ولدی

آلا ز هجر تو دین در نوای یا ایتا

آلا جهان همه در ظلمت و تو برق امید

آلا بشر همه لب تشنه و تو آب بقا

سحاب رحمت! حق در کویز تشنه به بار

بشیر شادی ما در محیط غصه بیا

بیا که بی تو دوا بدتر است از هر درد

بیا که با تو بود درد خوبتر ز دوا

بیا که عالمیاند مرده و تو مسیح

بیا که آدمیاند برزه تو موسی

بیا که روح شده تشنه و تو خضر حیات

بیا که عمر، بود فانی و تو آب بقا

بیا که دهر پر از فتنه و توئی مصلح
بیا که خلق شده گمراه و تو راهنما
بیا که از همه ما به پای دوست جبین
بیا که از طرف حق به دست دوست لوا
محیط فتنه و آشوب و درد و محنت و غم
زمان آتش و خون است و ظلم و جور و جفا
هر آن که دم زند از حق، کشند ناحقش
هر آن که دست در آرد در افکنند زپا
چو گشته نقش به خاک زمین شده است شرف
چو مرده، دفن به گور سیاه گشته حیا
ز غرب گویم، گری درنده را ماند
که چنگ برده به قصد هلاک ملتها
ز شرق گویم مار خرنده را ماند
که بهر نیش زدن سر برآرد از همه جا
صدای ناله مظلوم در گلو خاموش
زبان زور ستمکار در جهان گویا
به جاهلیت پیش از رسول برگشته
ز جهل و مستی و خود کامی و ستم، دنیا
فسان و ناله و فریاد می کند محشر
جفا و فتنه و بیداد می کند غوغا
ضعیف، حق توخش دهد ز جور قوی
وحوش لاف تمدن زنند در همه جا
به کشتگان حسینی قسم، که چهره می پوش
به انقلاب خمینی قسم! از پرده درآ

به جرم این که به بیگانه داده پاسخ لا
به خط سرخ شما کشته گر شویم چه غم
ولایت است همین در طریق اهل ولا
شما همنامه به میدان جنگ سر دادید
چگونه ما سر ذلت بریم بر اعدا
شما که پیش ستمگر چو کوه استادید
چگونه ما قد خود بر ستم کنیم دو تا
شما ز کرب و بلا خط خون به ما دادید
چگونه ما خود از ایثار خون کنیم ابا
شما که لحظه‌ای از ذات حق جدا نشدید
چگونه ما ز شما لحظه‌ای شویم جدا
جدا ز راه شما خاندان شدن هرگز
به خط غیر شما پا گذاشتن ابا
اگر به غیر شما دوست انتخاب کنیم
محبّتی نبود در میان ما و شما
ز خط سرخ شما هر که شد جدا امروز
اسیر ذلت بیگانگان شود فردا
به عصر غیبت و روز ظهور تو سوگند
به دست و تیغ تو ای آخرین ولی خدا
که باز بهر فریب مبارزان علی
معاویه سسرنی برده است قرآن را
طریق میثم تقار را گزین (میثم)
به زیر ظلم مرو از فراز دار برآ

قصده میلادیه امام زمان (عج)

نسیم امشب پیام آسمانی با خود آورده

فضا امشب فروغ جاودانی با خود آورده

فلک با آن همه پیری جوانی با خود آورده

عروس شب لباس شادمانی با خود آورده

به شادی خضر، آب زندگانی با خود آورده

نویدی خوش تر از جان، یار جانی با خود آورده

که امشب از زمین سامره خورشید می تابد

مهی که نور حق در آن توانی دید می تابد

به لوح آفرینش نقش بست امضای پیروزی

طنین افکنده در گوش جهان آوای پیروزی

زمین و آسمان پرگشته از غوغای پیروزی

ملایک را بود سرمستی از مینای پیروزی

به پرواز است در اوج فضا عنقای پیروزی

که زنجیر اسارت باز شد از پای پیروزی

بر آن دستی که باید گلشن دین را دهد رونق

برون از غیب، دستی آمد و بنوشت جاء الحق

خدا در هر سری شیرین ترین شور آفرید امشب

بر اندام جهان پیراهن نور آفرید امشب

به پاس نصرت اسلام منصور آفرید امشب

ابر مرد دوگیتی را بهین پور آفرید امشب

به چشم اهل دل نور علی نور آفرید امشب

جنایت پیشگان را، آتشین گور آفرید امشب

که هستی داد داور، عدل و داد جاودانی را

بسوزانید آن آتش فروزان جهانی را

زهی نرجس که از آغوش شب خورشید آوردی

خطا گفتم خطا، انیسنه توحید آوردی

سحر پیش از طلوع فجر، صبح عید آوردی

تو فرزندی که دادارش کند تمجید آوردی

تو ممدوحی که معبودش کند تأیید آوردی

تو مرآت خدا، بی شبیه و تردید آوردی

همه گویند نرجس، نازنین فردانه آورده

عروس فاطمه بر فاطمه ریحانه آورده

به هستی نام باطل از قلم افتاد، جاء الحق

که هستی از درون دل زند فریاد، جاء الحق

شده آزادی از حبس ابد آزاد، جاء الحق

فنا شد ظلم و باقی ماند عدل و داد، جاء الحق

خدا با وحی منزل این بشارت داد، جاء الحق

آلای پیروان حق مبارک باد، جاء الحق

به چشم مردم ازاده روح انقلاب آمد

گریزان گشت تاریکی به جایش آفتاب آمد

چو روشن کرد با نور جمالش ملک امکان را

فراری داد با برقی شب بیداد و طغیان را

در آغوش پدر نیکو تلاوت کرد قرآن را

پدر لبخند زد بوسید آن لبهای خندان را

به مهد ناز جا دادند آن خورشید تابان را

به ناگه گرد وی دیدند در پرواز، مرغان را

به شور و نغمه و پرواز، هوش از دیگران بردند

ز مهد ناز، مهدی را به سوی آسمان بردند

مسیحائی که جان بخشد به افکار بشر آمد
 دل آرائی که دل را می‌دهد نوری دگر آمد
 اهورائی که بر اهریمنان بارد شرر آمد
 جهانگیری که چیش او قضا هست و قدر آمد
 درخت آرزوی آدمیت را ثمر آمد
 امام عصر ما، با رایت فتح و ظفر آمد
 فروغ از پرتو رخ داد جان آدمیت را
 تکامل داد جان کاروان آدمیت را
 خدا را دست قدرت، نک برون از استین آمد
 رسول الله را احیاگر قرآن و دین آمد
 فروغ چشم زهرا و امیرالمومنین آمد
 حسن حسنی که بخشد نور بر اهل یقین آمد
 حسینی نهضتی با صبر زین العابدین آمد
 به علم باقر و صادق امام راستین آمد
 جلال موسوی حلم رضا جود جوادی بین
 نقی و عسکری را در سرور و وجد و شادی بین

در ولادت امام زمان (عج)

این عطر بهشت است که خیزد ز کلامم این فیض مسیح است که ریزد ز پیامم
 در هر نفسی اجر صلات است و صیامم با هر قدمی ذکر سجود است و قیامم
 شد آتش دل آیه، برداً و سلامم زد بوی خوش لاله نرگس به مشامم

برگوش خلائق سخن نصر مبارک

انوار جمال ولی عصر علیه السلام مبارک

امشب به دلم شعله تاب و تب مهدی علیه السلام است

روشن شب تنهائیم از کوکب مهدی علیه السلام است

من می شنوم ذکر خدا بر لب مهدی علیه السلام است

افلاک پر از زمزمه یا رب مهدی علیه السلام است

از فرش الی عرش خدا مکتب مهدی علیه السلام است

لبخند برآرید که امشب شب مهدی علیه السلام است

چون صوت هزاران که ز طرف چمن آید

از ارض و سما نغمه یابن الحسن آید

انوار خدا می دمد از خانه نرجس زن های بهشتی شده پروانه نرجس

خورشید درخشد به سر شانه نرجس یا ماه دمیده است به کاشانه نرجس

لبریز ز کوثر شده پیمانه نرجس فردوس کشد ناز ز ریحانه نرجس

خیزد ز جا عطر و گل و عود بیارید

جان در قدم مهدی علیه السلام موعود بیارید

موسی به زمین شیفته آتش طورش عیسی به فلک منتظر روز ظهورش

یعقوب نگه یافته از پرتو نورش یوسف شده دلباخته فیض حضورش

داود کند مدح سرانی به زبورش با خنده سلیمان شده هم صحبت مورش

خوانند همه منتقم خون خدایش

جان من و جان همه عالم به فدایش

این راهبر و دادرس و دادگر ماست

این مظهر حق، حجت ثانی عشر ماست

این ختم رسل را پسر است و پدر ماست

این ماه شب قدر و چراغ سحر ماست

این همدم خون دل و اشک بصر ماست

این صاحب ما مهدی ما منتظر ماست

لبخند به لب قلم اشکش به دوعین است

ناخورده لبن در طلب خون حسین است

دستی به زمین دست دگر سوی سماش چشمش به پدر باز و توسل به خدایش

آوای خدا در نفس روح فزایش ایات نبی بر لب توحید سرایش
افکند طنین از همه سو ذکر دعایش پاسخ به تمام شهدا بود صدایش
این طرفه صدا قضا عهده ازلی بود
یادآور فریاد حسین بن علی بود

آن روز که از کعبه رخس جلوه گر آید وز بیت خداوند چو خورشید برآید
وز پرده رخ یوسف زهرا به درآید در سلک شبان حجت ثانی عشر آید
چون ختم رسل بهر نجات بشر آید بینند همه منتظران منتظر آید
خوانند همه قضا هم عهده او را
عالم شنود بانگ انا المهدی علیه السلام او را

عالم چو کف دست، به پیش نظر او گردون به دم تیغ حوادث سپر او
ارواح رسل زیر لوای ظفر او افواج ملک بنده صفت خاک در او
عقلمه پیغمبر اکرم به سر او پیراهن سالار شهیدان به بر او
از هر نفس اوست برای همه مفهوم
هفتاد و دو فریاد ز هفتاد و دو مظلوم

آن روز که آن روی، خدا نور فشانند از تیرگی جهل، بشر را برهاند
بیداد گران را به هلاکت برسانند داد دل مظلوم ز ظالم بستانند
با تیغ خدا سینه شیطان بدارند در مسجد کوفه چو علی خطبه بخوانند
بس آیت ناگفته که نقل دهن اوست
فریاد خروشان خموشان سخن اوست

در دولت او ثبوت شود دولت عترت با تیغ کجش راست شود قامت عترت
بینند همه عالمیان رجعت عترت معلوم شود بر همگان عزت عترت
آرند فرو سر همه بر طاعت عترت بر بام جهان سایه زند رایت عترت
آن روز محمد صلی الله علیه و آله بود و مکتب نابش
منشور قوانین جهان است کتابش

ای یوسف گم گشته کنعان محمد صلی الله علیه و آله ای آرزوی عترت و قرآن محمد صلی الله علیه و آله

ای جان همه عالم وای جان محمد صلی الله علیه و آله ای لاله امسید گلستان محمد صلی الله علیه و آله
تا چند خزان حاکم بستان محمد صلی الله علیه و آله تا چند به زیر پا، فرمان محمد صلی الله علیه و آله

کی می شود ای لاله گم گشته به صحرا

خیزد ز لب ت پاسخ یا مهدی عجل الله فرجه

بازای که گیتی بزند سگه به نامت بازاً که به حق جان دهی از فیض کلامت

بازای که باطل فتد از پا به قیامت بازاً که شهیدان همه گویند سلامت

بازاً که خلائق بشناسند مقاومت بازاً که جهان نظم بگیرد ز نظامت

بازای که باز از همگان دل بریانی

زنگ غم از آئینه (میثم) بزدائی

مدح امام زمان (عج)

تا به رخ بنشست گرد مقدم آن نازنینم

آسمان برخاست کز هفت کند مهر جبینم

شمع سوزانی که روشن کرده ام در بزم جانان

آب گشته، سوخته، با نغمه های آتشینم

روز و شب این آرزو دارم که در دشت محبت

دانه عشقی بکارم، خوشه وصلی بچینم

چشم دل بگشودم و دیدم که عالم را سراسر

تیره تر از شب، بسان صبح روز واپسینم

جنگها، انسان کشی ها، قتل و غارتها، ستمها

کرده دل را قلزم خون همچو دامان زمینم

آه مادرها که فرزندانشان از دست رفته

گناه آید از یسار و گناه آید از یمینم

~~غرض تا آنکه...~~ و بمب و موشکی

می رسد بر گوش، هر دم با صدای سهمگینم

با دلی خون داشت هر کس انتظار مصلحی را
همچو من کز اشک خونین شسته دایم آستینم
آن یکی می‌گفت موسی مصلح دنیاست، آری
دیگری می‌گوید کو، آن عیسی گردون نشینم؟
و آن دگر می‌خواند بودا را به سوز و شور دیگر
دیگری می‌گفت کو آن رهبر صلح آفرینم؟
من نه عیسی و نه موسی و نه بودا بود فکرم
خواستم تا رهبری بالاتر از آن برگزینم
راه با پای ولایت بردم از گرداب حیرت
در کنار ساحل قرب خداوند مینم
چشم دل بگشودم و دیدم مبارک خیمه‌ای را
نای وصل انداخت از هر تار و بود او طنینم
نورها ز آن خیمه می‌تابید و من با خویش گفتم
یار در پیش من و من با غم هجران عجینم
دامن آن خیمه را بالا زدم با دست حیرت
چشم سرریستم، مگر با چشم دل او را بینم
ناگهان دیدم جمالی را که تا صبح قیامت
هم زو صفش عاجز و هم از نگاهش شرمگینم
غرق حیرت گشتم و گفتم خدا یا صورت است این
یا که صورت آفرین دل برده از کف این چنینم؟
گرد ماه عارضش گردیدم و گفتم که هستی؟
ای اسیر تار زلفت گشته هوش و عقل و دینم
گفت من فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم
نور چشم عسکری نجل امیرالمؤمنینم

من ز مادر، افتخار نسل شمعون الصفايم
 وز پدر باشد نسب از شخص ختم المرسلينم
 يوسف مصر وجودم، زيب بخش هست و بودم
 گفته در قرآن در ودم، ذات رب العالمينم
 جسمها را جان فزايد، روحها را روح بخشد
 می خورد بر هم چو لبهای مسیحا آفرینم
 حجتهم باب المرادم، مهديم خير العبادم
 عقل را عين الحياتم، عشق را حق اليقينم
 گوهر مکنون حق از سيزده دریای وحيم
 بلکه خود دریای فیض سيزده دُر ثمينم
 رهنمای موسی عمران به نیل و طور سینا
 مقتدای عیسی مریم به چرخ چارمینم
 صولت شیر خدا پیداست در ماه جمالم
 نور ختم الانبیا می تابد از مهر جبینم
 انتقام خون مظلومان به تیغ ذوالفقارم
 اقتدار قادر مئان به عزم راستینم
 اشک زهرا از سپره دیدهام ریزد چو باران
 داغ محسن ماند چون آتش به قلب نازنینم
 گه مدینه گه نجف گه کربلا گه کاظمینم
 گه خراسان گه به قم گریان به آل طاهرینم
 گه برای عقیقهام زینب برآرم ناله از دل
 گه به یاد گردن مجروح زین العابدینم
 شب که تاریک است و قبر فاطمه زائر ندارد
 من کنار تربت گم گشته او می نشینم

ای خوش آن روزی که بهر دوستانم رخ نمایم

من که چون یوسف به چاه، غیبت کبری میکنم

قرن‌ها بگذشته، باشد اشک تنهائی به چشمم

من که عالم چون سلیمان است در تحت نگینم

چون برای انتقام خون زهرا تیغ گیرم

دوست دارم روی سیلی خورده او را ببینم

دوست دارم خون نحس قاتلان جذ خود را

آن قدر ریزم که دریا بگذرد از صدر زینم

دوست دارم آن که سیلی زد به رخسار سکینه

بازویش از تن جدا گردد به تیغ آهنینم

دوست دارم تا روم از شامیان دون بپرسم

کز چه رو بستند دست عفه زار و حزینم

دوست دارم گرد قبر مخفی اصغر بگردم

اشک ریزم در عزای آن عموی نازنینم

دوست دارم تا که در پائین پای قبر جنم

خم شوم گلبوسه از قبر علی اکبر بچینم

تا شود نزدیک (میشم) روز موعود ظهورم

کن دعا با شعیان در درگاه حق مبینم

حضرت مهدی (عج) با مادر

مادر به قبر مخفیت با‌دا سلامم

باریده اشکم قرن‌ها بر تربت تو

بودم چرا قبر بی شمع و چراغت

هم سوختم هم ساختم هم صبر کردم

امروز باشد مهدی ات تنهاتر از تو

من مهدیم، در دست تیغ انتقامم

ای قلب مجروحم کباب از غربت تو

شب تا سحرها سوختم از سوز داغت

عمری برایت گریه همچون ابر کردم

دیروز رو گرداند امت یکسر از تو

مادر دلم خون است از بندم رها کن
یا با ظهورم انتقامت را بگیرم
مادر شنیدم بارها قاتل تو را کشت
مادر شنیدم بارها از پافتادی
قنقد در آن ساعت به ثانی اقتدا کرد
مادر میپنداری من از تو دور بودم
آوای مهدی مهدیت آمد به گوشم
نفرین بر آن قوم خدانشناس کردم
ای کاش بودم تا علی را یار بودم
آنان که پای خطبه ات ساکت نشستند
کی می شود بردارم از جانت محن را
در حلقه زنجیرشان محکم ببندم
دریا کنم از خون دل چشم ترم را
گیرم امیرالمؤمنین را دست بستید
اجر ذوی القربای پیغمبر کتک بود؟
مادر به اشک چشم های دوستانم
من بهترین یار وفادار تو هستم
شمشیر خونریزم بود مدیون محسن
ای قبر پنهانت زیارتگاه مهدی

دستی برآور بر ظهور من دعا کن
یا در کنار قبر پنهانت بمیرم
ای یار تنهای علی آخر چرا کشت
دیدنی علی تنها بود باز ایستادی
دست تو را از دامن مولا جدا کرد
آن روز در صلب حسینت نور بودم
برخاست در صلب حسین از دل خروشم
درد تو را در قلب خود احساس کردم
جای تو من بین در و دیوار بودم
ای کاش دست قاتلت را می شکستند
از خاک بیرون آورم باز آن دو تن را
فریاد یا انا رسد از بند بندم
پرسم چرا کشتید آخر مادرم را؟
بازوی زهرا را چرا آخر شکستید؟
یا پاسخ حق نمک غصب فدک بود؟
داد تو زین بسیدادگرها می ستانم
روز ظهورم هم عزادار تو هستم
نقش است بر آن انتقام خون محسن
خورشید قرآن، اختر دین، ماه مهدی

تو عالمی را اشک و سوز و شور دادی
با روی سیلی خورده خود نور دادی

غزل

تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند

گریه و سوز دل و ناله و آهش ندهند

روشنی نیست به چشم و دل بی چشم و دلی

از شب زلفا تو تا روز سیاهش ندهد

کوه طاعت اگر آرد به قیامت زاهد

بی تولای تو حتی پر کاهش ندهد

به غباری که ز کویت به زخم مانده قسم

هر که خاک تو نشد عزت و جاهش ندهد

دیده صد بار اگر کور شود بهتر از آن

که بدیدار تو یک فیض نگاهش ندهد

کافر و مؤمن و غیر و خودی و دشمن و دوست

هیچکس نیست که در کوی تو راهش ندهد

تو نوازش کنی، آن را که نگاهش نکنند

تو دهی راه، کسی را که پناهِش ندهند

تلخی عشق حلاوت ندهد «میثم» را

تا که سوز سحر و اشک پگاهش ندهند

امام زمان (عج)

آفتابا بسکه پیدائی نمی دانم کجائی

دور از مائی و با مائی نمی دانم کجائی

هر طرف رو آورم روی دل آرای تو بینم

جلوه گر از بس بهر جائی نمی دانم کجائی

جمع ها سوزند گردد شمع رخسار تو و، تو

در میان جمع تنهائی نمی دانم کجائی

گاه چون یونس به بحری گه چو عیسی در سپهری

گاه چون موسی به سینائی نمی دانم کجائی

گاه دلها را بکوی خویش از هر سو کشانی
 گاه خود پنهان به دلپائی نمی دانم کجائی
 در جهان جویم رخت یا از جنان گیرم سراغت
 در دو عالم عالم آرائی نمی دانم کجائی
 هر کجا می خوانمت بر گوش جان آید جوابم
 پیش من با من هم آوائی نمی دانم کجائی
 شهر را کردم به شوق تو به کو منزل به منزل
 یا به دشت و کوه و صحرائی نمی دانم کجائی
 کعبه ای یا کربلا یا در نجف یا کاظمینی
 یا کنار قبر زهرائی نمی دانم کجائی
 عبد را هجران مولا تلخ تر از زهر باشد
 من تو را عبدم تو مولائی نمی دانم کجائی
 زخم قرآن را شفا بخشی به تیغ انتقامت
 درد عتوت را مداوائی نمی دانم کجائی
 مانده بر لبهای اصغر همچنان نقش تبسم
 تا برای انتقام آئی نمی دانم کجائی
 «میثم» از خون جگر دانم بیادت دیده شوید
 تا بر او هم چهره بگشائی نمی دانم کجائی

غزل

نار او جو که دل آرایی نور این همه نیست
 روی او بین که صفای رخ حور این همه نیست
 آر نی گوی بدیدار رخس همجو کلیم
 فیض از او گیر که فیاضی طور این همه نیست

وصل او داد اگر دست بکش پای زجان
 نیست شو مرتبت فیض حضور این همه نیست
 در دل را به رخ شادی عالم مگشا
 با غمش باش که اوصاف سرور این همه نیست
 مگر از طرف سلیمان برسد فیض دمی
 ورنه تشریف سخن گفتن مورد این همه نیست
 تسویه ظلمات تن افتادی از او دور بسی
 ورنه آن روشنی جان تو دور این همه نیست
 در بهشتند به یک گردش چشمش همه مست
 مستی باده و مینای ظهور این همه نیست
 نای «میشم» زدم گرم تو بگرفت نوا
 ورنه در ناله او نغمه و شور این همه نیست

غزل

وای بر حال اسیری که گرفتار تو نیست
 نخرد هیچکسش هر که خریدار تو نیست
 به نگاهی که گرفتند ز یعقوب قسم
 یوسفی نیست که آشفته به بازار تو نیست
 قدر خاکستر پروانه نداند هرگز
 هر که پر سوخته شمع شب تار تو نیست
 بیشتر می شکفم هرچه بسوزانندم
 لاله باغ دلم جز تو و جز نار تو نیست
 استلام حجر آن روز که کردم گفتم
 قبله ام جز حجر الاسود دیوار تو نیست
 رحمی ای دوست بحال دل بیماری آر
 که دوایش بجز دیده بیمار تو نیست

هر که کارش به تو افتاد بدنیاش چه کار

این قفس لایق این مرغ گرفتار تو نیست

«میثم» از دار جهان دل به هوای تو گرفت

که سرافرازی او جز به سردار تو نیست

مدح حضرت مهدی (عج)

در آیینه دلم دو صد آنین
آورده دو صد بهار و فروردین
مگذار قدم به لاله و نسیرین
من برگل و گلستان کنم نفرین
از سینه زار عاشق مسکین
این سینه پاره پاره ام تسکین
کز وصل تو کام من شود شیرین
وز زلف گرفته‌ای به کف زوبین
بستی کمر ستیز و جنگ و کین
ابروی خم تو خنجری خونی
که کشته فکنده روی هم با این
در محور عدل شهریار دین
کش چرخ بود همیشه در تمکین
مرجانة جان عترت یاسین
ویرانه روزگار را آیین
در بزم چراغ کوچکش پروین
نور است بدیدگان روشن بین
جنت نار است و گلستان سچین
بس ناز کنند بیاع علین

ای بسته ز خال و خط و زلف و چین
از یک نفس مبارکت گیتی
پای تو لطیف و بر تو می‌ترسم
گر خار رود بنازنین پایت
با تیر غمت نوازشی فرما
باشد که بدین کرامتت یابد
یک عمر همه کشیده‌ام تلخی
از طزه کشیده‌ای زره بر تن
با دل شدگان خویشان محکم
چشم تو کتاب فتنه و جادو
که سحر نموده خلق را با آن
آشوب مکن که چرخ می‌گردد
سلطان زمان شهنشه امکان
ریحانة روح پیکر طاها
آنکوز ولای خویشان بسته
در رزم سپاه ابکمش انجم
تیر است بقلب تیره اندیشان
بسی آیینه جمال زیبایش
جغدی که خورد غمش ویرانها

برخواست برای خدمتش هستی
این جامه بود گران بر اندامت
روزی که ز چهره پرده برداری
آن روز تمام تلخ کامی‌ها
گیتی ز جمال یوسف زهرا
خورشید صفت قرار بگیرد
فرش قدم خجسته یارانش
دشمن اقتد به پنجه قهرش
از تندر خشم او فرو ریزد
ای از تو بس خلق دمیدم احسان
باز ای که در فراق روی تو
تا کی بره تو چشم ما گریان
باز ای و بجای خصم خود بنشان
هم رایت عدل بر فلک بر زن
«میثم» شده بر محب و خصم تو

از غیب فدای آمدش، بنشین
این بار بود بگردهات سنگین
آن آینه محمدی صلى الله عليه وآله آیین
در کام جهانیان شود شیرین
روشن گردد چو چشم بنیامین
بر یاری دین به پشت ابر زین
بال ملک است و زلفا حورالعین
چون گنجشکی به چنگل شاهین
بر سینه خصم آذر بر زین
وی بر تو مدام از خدا تحسین
پیشانی روزگار شد پرچین
تا کی ز غم تو قلب ما خونین
باز ای و به چشم دوستان بنشین
هم ریشه ظلم از زمین بر چین
گاهی بدعا و گاه در نفرین

یا رب به مقام احمد و الش
ما را برسان بوصل او، آمین

مدح حضرت صاحب الامر (عج)

خیز به قله جهان مهر صفت لوا بزن

خننده نور بر رخ گرفته فضا بزن

ز آفتاب وصل خود روشنی دگر بده

سایه رحمتی سوا بر سر، ماسوا بزن

راه ببزم ما بپو روی به روی ما گشا

دست به فرق ما بده پای بچشم ما بزن

تیر و کمان عشق را بگیر و شصت خود بکش

کوری چشم اجنبی بقلب آشنا بزن

ای که مسیح عالمی روح ببخش بیا، دمی

تبشمی خنده بیه چهره‌ها بزن

ای که کلیم داوری خاتمه ده بساخری

دست ز جیب خود بکش نهیب بر عصا بزن

ولن ذوالمسن بیا امام بت شکن بیا

بت‌ها را نگون کن و رایتی از خدا بزن

احکام از خدا بگو ترویج از نبی نما

فرمان بر زمین بده پرچم بر سما بزن

بهر زمانه نکته، آنا بن مصطفی بگو

بهر زمینه نعره، آنا بن مرتضی بزن

شرف‌های از جلال خود در بر اتقیا بگو

جلوه‌ای از جمال خود بچشم اولیا بزن

پای ز بند جان گشا کام بدست دل بده

نکته جانفزا بگو نغمه دلریا بزن

پاسخ قلب دوست را ز مرحمت نعم بگو

بر سر دشمنان دین ز تیغ نقش لا، بزن

دیو سیاه ظلم را بدوزخ فنا بران

خیمه سبز عدل را بسجنت بقا بزن

برات مهر خویش را بخیل دوستان بده

شرار مهر خویش را بجان اشقیا بزن

نقشه کفر و ظلم را نقش ب موج آب کن

سگسه بنام نامی قادر کبریا بزن

منافقین خلق را هلاک در نفاق کن

معاندین عدل را بدار ابتلا به

شرک گرفته شهر را کفر گرفته دهر را

بیا و تیغ قهر را بفرق هر دو تا به

بر سر اهل معرفت شوری از ولا بده

در دل خیل عاشقان بروی از صفا به

رفته بخواب بس گران چشم و دل ستمگران

ای غمخوار دیگران فریادی رسا بهز

بیا بیا بیا دمی به آتش درون نمی

بزخم سینه مرهمی تو ای طیب ما بهز

آنچه ندیدنی بود بر همگان نشان بده

پرده کنار یکدم از روی خدا نما بهز

مصلح کل بیا بیا جان رسل بیا بیا

بسیا و آب رحمتی بر آتش بلا بهز

بسپای دولتت سرم بیاری ملل بیا

فدای مقدمت قدم برون ز انزوا بهز

ای مه انجمن بیا به انجمن نظاره کن

ای کس بی کسان بیا به بیکسان صلا بهز

پرده ز چهره برگشا رخ بنما و دل ربا

عالم را ندا بده یاران را صدا بهز

غنچه لب گشا، دمی دست دراز کن دمی

آیتی از خدا بگو رایستی از خدا بهز

جابکنار کعبه کن تا که کنند قبله ات

روی به دوستان کن و نغمه آشنا بهز

آنکه از حریم او سوی مدینه آرد

بوسه ز جان به ترتب جذت مصطفی بزن

خون جگر ز چشم خود بغربت علی فشان

ناله برای ماحرت سیده النساء بزن

ترتب مخفی او را بدوستان نشان بده

پرده کنار از آنهمه دشمنی و جفا بزن

ناله اهلیت شو از دل عاشقان برآ

آتش انتقام شو بخصم بی حیا بزن

ز مسجد الرسول یا بروضة البقیع نه

چراغی از شرار جان بقبر مجتبی بزن

اشک ز دیدگان فشان بدشت کربلا بیا

نواز نای جان بکن قدم به نینوا بزن

خطبه برای شیعیان به خطه نجف بخوان

نقش ز خون بعثیان بخاک کربلا بزن

پرچم انتقام را بر سر دوش حمل کن

رأیت انقلاب را بقله فضا بزن

محب اهلیت را بچشم و جان و دل درآر

دشمن تیره روز را بر سر و دست و پا بزن

به مؤمنین اعلان تعز من تشاء نما

بمشرکین فریاد تذل من تشاء بزن

فروغ دیده علی بنفسی انت یا ولی

قدم به چشم اهل ارض ذی طوی بزن

غرق گناه «میثم» نگر بقامت خمم

راهم از عطا بده خطم بر خطا بزن

استغاثه به ولی عصر (عج)

سوختم ز آتش هجران تو ای یار بیا
من همه عمر تو را جستم و نایافته‌ام
منکه از کوی طیبیم نگرفتم خبری
جان بتنگ آمده بس در قفس کهنه بتن
همه جا گشتم دستم بوصولت نرسید
یوسف فاطمه عالم همه مشتاق تواند
با وجودی که همه مست تماشای تواند
چه شود جلوه دهی خانه تاریک مرا
خواب را راه ندادم بحرمانخانه چشم
در فراق نه همین سوختم از اول عمرم
تا نکشته است مرا طعنه اغیار بیا
تو عنایت کن و یک لحظه بیدار بیا
تو که دانی چه گذشته است به بیمار بیا
بهر آزادی این مرغ گرفتار بیا
تو بنه پای بچشم من و یک بار بیا
رخ برافروز دمی بر سر بازار بیا
لحظه‌ای را بتماشای من زار بیا
روز من شب شده اینک بشب تار بیا
ز انتظارم مکش ای دولت بیدار بیا
تا دم مرگ همین است مرا کار بیا

سخن آخر «میثم» سخن اول اوست

سوختم ز آتش هجران تو ای یار بیا

انتظار مهدی (عج)

نشسته‌ام سر ره تا که یار بازآید
ستاره‌های شب تیرگی نسوید آرند
بلالهای ز خون شسته میخورم سوگند
کویر تشنه شد این بوستان و منتظر است
چو نخل خشک گرفتم هزار دست دعا
به اشک مخفی شب زنده‌دارها سوگند
بسان سایه شدم گوشه گیر و منتظرم
ز خون دل همه شب دیده را نگار کنم
قرار داده‌ام از دست و میدهم جان هم
از آن نباخته‌ام جان ز دوریش که مباد
خزان شدم که دوباره بهار باز آید
که ماه مردم چشم انتظار باز آید
که باغبان سوی این لاله زار باز آید
که ابر رحمت پروردگار باز آید
کز آن بهار مرا برگ و بار باز آید
که صبح خیزد و آن روزگار باز آید
که آفتاب من از کوهسار باز آید
مگر بخانه خود آن نگار باز آید
اگر قرار دل بی قرار، باز آید
برحمت افتد و سوی مزار باز آید

ز اشک چشمه چشم از آن سبب خشکید که خون بدامن این جوپاز باز آید
به سوی کلبه یعقوب مژده بر «میثم»
که روشنائی آن چشم تار باز آید

مدح امام زمان (عج)

من کیم تا تو بیایی به سر بالینم
چه کنم راه نجاتی نبود جز اینم
بر من آنقدر توان بخش که در بستر مرگ
خیزم از جا و به پیش قدمت بنشینم
نیست انصاف کز این مهلکه بیرون بروم
من که یک عمر تولای تو باشد دینم
کاش صد بار به هر لحظه بمیرم هر روز
تا گل روی تو را در دم مردن بینم
هرچه تو وجود کنی باز به تو محتاجم
عادت گشته گدایی چه کنم من اینم
روی نادیده ات از بس که به چشم زیباست
زشت آید به نظر جنت و حورالعینم
زخم زن تا که کنم گرد رخت را مرهم
درد ده تا چو طیب آبی بر بالینم
هرگز آن قدر ندارم که شوم مسکینت
این شرف بس که به مسکین درت مسکینم
نخل «میثم» ز ثنای تو بود بار آور
ورنسه اینقدر نباشد سخن شیرینم

هدیه ناقابل

تا بیفتاد بدامت دل چون بسمل من
نگرانم همه شب تا چه کنی با دل من
بروی دست گرفتم دل بشکسته خویش
گر قبولت فتد این هدیه ناقابل من
بشکن آنقدر دلم را که به کس رو نکند
چه بخواهی چه نخواهی ز تو باشد دل من
بند بسندم ز نوای تو بود پُر مهدی
خالی از یاد تو یکدم نبود محفل من
تو مرا غرق کنی و تو نجاتم بخشی
ای تو دریای من و فلک من و ساحل من
بدرون خواندی و گویی چو بدی بیرون رو
مشکل تست در اینجا نبود مشکل من
یا که خوبم کن و یا با بدی من تو بساز
که بهر گونه بود خیر بود حاصل من

چه انتظار مرا

مبجو قرار من ایدوست واگذار مرا
که آن قرار دلم خواست بیقرار مرا
خوشا سلامت عاشق کن معشوقش
بدون او به سلامت بود چکار مرا
ز خون دل شده دامن من نگارستان
هنوز هم نکند یاد آن نگار مرا
الا امسید دل از دست دادگاه مهدی
بیا وجوه در افکن به شام تار مرا

نثار های های تو این سرنه سروران جهان

قدم گذار تو بر چشم اشکبار مرا

در انتظار تو چون سوختند خوبان هم

دگر باینهمه زشتی چه انتظار مرا

ترا شبیه به گل خواندم از فرو طبیعی

تو هم گرم کن و تشبیه کن بخار مرا

همان نسیم که باگیسویت کند بازی

بگو که باز کند عقدهای ز کار مرا

گر آید از من بیکاره کار سگهایت

برای روز مبادا نگاهدار مرا

مؤیدم من و جانم غمین دلم نوید

ولی عطای تو دارد امیدوار مرا

متی ترانا و نراک

صبح آیتی از خندهات

یابن الحسن روحی فداک

امشب جهان دارد صفا

یابن الحسن روحی فداک

وی لاله زهرانشان

یابن الحسن روحی فداک

روشنگر هر محفلی

یابن الحسن روحی فداک

مقصود هر پیغمبری

یابن الحسن روحی فداک

ای چهرهات خورشید ما

ای هر دو عالم بندهات

ای پاکی جانهای پاک

در تو در نور انبیا

از آن جمال تابناک

ای یاس نرگس باغبان

گلها ز حسنت شرمناک

یسادت قرار هر دلی

با مهرت از دشمن چه پاک

یا حجة ابن العسکری

فلیس محبوبی سواک

دیدار تو امید ما

یابن الحسن روحی فداک	بادا جهان بی تو هلاک
خیزد نوای هجر تو	آه از بلای هجر تو
یابن الحسن روحی فداک	از عاشقان سینه چاک
چون عاشقان خوب خود	کردی مرا مجذوب خود
یابن الحسن روحی فداک	کن این دل آلوده پاک
از نوکرت یاری کنی	تا آبرو داری کنی
یابن الحسن روحی فداک	در پایت افتادم بخاک
فریاد یا مهدی زند	دل بانک هم عهدی زند

با جان زار و قلب پاک

یابن الحسن روحی فداک

بیاد دوست در منا

ز کوچه کوچه دلهاست راه خیمه تو	مرا بهشت بود تکیه گاه خیمه تو
دمی پناه برم در پناه خیمه تو	تو در کجای منا خیمه میزنی تا من
بود قبولی حُجَم نگاه خیمه تو	کنم نگاه بهر سو که خیمه‌ات بینم

امید بسته سفید و سیاه است ما

به رشته رشته سفید و سیاه خیمه تو

صاحب حرم

ای تو هر کجا برود رنج و غم بیا	ای خاک زیر پای تو تاج سرم بیا
از مرحمت بدیدن ما یکقدم بیا	از راه دور ما به هوای تو آمدیم
ای مظهر کرم تو زراره کرم بیا	درهای فیض را برخ خویش بسته‌ایم
صاحب حرم تونی بطواف حرم بیا	ما مجرمان مجرم و نامحرم از توایم

در منظر دو دیده ما آمدند خلق

ای نور دیده در نظر ما تو هم بیا

مهدی منتظر

شب حرمان دل ما به سحر نزدیک است

روز برگشتن جانان ز سفر نزدیک است

شسته‌ام رهگنر دیده و دل را با اشک

موکب او چو بر این راهگنر نزدیک است

ببریدم سر راهش که خاک قدمش

فیض برگشتن نورم به بصر نزدیک است

هم چو شمعى که به پروانه کند نزدیکی

یاد او هم به من سوخته پر نزدیک است

در فراقش چه جگرها که نشد خون و نسوخت

چیدن حال خونهای جگر نزدیک است

ای بجان آمده از طول شب و سختی راه

قدیم پیش که پایان سفر نزدیک است

دو رای خسار سفیلان که حرم شد پیدا

مرگ بر شام تباهی که سحر نزدیک است

گر کمی دیر بجنییم زمان می‌گذرد

وقت تبدیل خذفاها به گهر نزدیک است

دل هر جانی من قدر بدان امشب را

شب قدر است و دعایت به اثر نزدیک است

در سراپرده حسن حسن آن شمس کمال

تابش طلعت خورشید دگر نزدیک است

بانونی محترمه محرم با چار امام

که به عصمت برادر در زینر نزدیک است

بود در جایگه عسگری امشب مهمان

وین امیدش که شب او به سحر نزدیک است

موقع سر زدن فجر امامش فرمود

عمه جان قدر بخوان فیض قدر نزدیک است

آفرینش همه را چشم براه مهدی است

فجر تاپیدن آن طرفه قمر نزدیک است

پسری زاد به تشریف امامان نجرس

که ز انوار ولایت به پدر نزدیک است

آخرین غنچه باغ صمدیت بشگفت

نخل تبلیغ رسولان به ثمر نزدیک است

مهدی منتظر آمد که ز فیض نظرش

به نظر آمدن اهل نظر نزدیک است

گرچه از بُعد زمان فاصله‌ها در بین است

جان پیغمبر و این پاک پسر نزدیک است

نامشان هر دو یکی سیرتشان هر دو یکی

لطفشان چون رگ گردن به بشر نزدیک است

آه که آن ماه چه دیر آمده و زود برفت

گرچه دور از همه لیکن به نظر نزدیک است

ماه ما پرده نشین است و زمانی که ز مهر

ماه رویش شود از پرده بدر نزدیک است

بسکه گفتیم خدایا فرجش را برسان

صبح زیبای فرج حال دگر نزدیک است

روزگاری که به فرمان حق آن کشتیان

فلک دین را برهاند ز خطر نزدیک است

جنبشی در همه ذرات جهان افتاده است

آن قیامت که خدا گفته مگر نزدیک است

میرسد مصلح کل خیز و با صلاح بکوش

خیر را آمدن و رفتن شر نزدیک است

شر ظلم و ستم هر که بر افروخته است

گو کند چاره که او خود به شر نزدیک است

دشمن از تیره دلی آمدن مهدی را

گر خطر خواند بگو وقت خطر نزدیک است

بانک تسهید برآرید بر اقوام یهود

رجعت صاحب شمشیر دو سر نزدیک است

یاد آن شاعر عارف که مؤید فرمود

که ز شب هرچه برآید به سحر نزدیک است

عهد محبت

که جز تو نیست کس امروز یار ما مهدی
بود خروش دل و جان شیعه یا مهدی
که او ظهور ترا خواهد از خدا مهدی
طلب کنیم همه رحمت ترا مهدی
شکسته تر شود و آئینه ریا مهدی
کنند لطف و عنایت به جشن ما مهدی
شود در انجمن ما گره گشا مهدی
فکنده دست بدامان اولیا مهدی
دوباره عهده محبت به بند ما مهدی
بهر چه هست شود شاد از تو تا مهدی
دهد تو را بقیامت چراغها مهدی

سلام ما بتو ای حجت خدا مهدی
بیوی لطف تو در این زمان مفسده خیز
در آرزوی جمالت نشسته شیعه هنوز
در آستانه جشن ولادت مولا
شکوه جشن تو هر چند بیشتر باشد
تو خود اجازه بفرما که دوستان تو نیز
کسیکه با قدمی یا که در هم و درمی
نموده سعی به سرکوبی بهائیت
الا که منتظر یک نگاه مولانی
به جشن نیمه شعبان او کمر بریند
بهر چراغ که روشن کنی تو در این جشن

مرا که هیچ نبود این قصیده شد تقدیم

که بار هم چو مؤید شود مرا مهدی

خدا کند که بیائی

الا که راز خدائی خدا کند که بیائی

تو نور غیب نمائی خدا کند که بیائی

شب فراق تو جانا خدا کند بسر آید

سرآید تو بر آئی خدا کند که بیائی

دمی که بی تو برآید خدا کند که نباشد

الا که هستی مائی خدا کند که بیائی

تو از خداست وجودت ثبات دهر ز جودت

رجائی و همه جائی خدا کند که بیائی

بگفتگوی تو دنیا بجستوی تو دلها

تو روح صلح و صفائی خدا کند که بیائی

بهر دعا که تو انم ترا همیشه بخوانم

الا که روح دعائی خدا کند که بیائی

نظام نظم جهانی امام عصر و زمانی

یگانه راهنمائی خدا کند که بیائی

فسرده عارض گلها فتاده عقده بدلها

تو دست عقده گشائی خدا کند که بیائی

دل مدینه شکسته حرم به راه نشسته

تو مروهای تو صفائی خدا کند که بیائی

تو احترام حریمی تو افتخار خطیمی

تو یادگار منائی خدا کند که بیائی

تو مشعری عرفاتی تو زمزمی تو فراقی

تو رمز آب بقائی خدا کند که بیائی

هنوز جسم شهیدان فتاده است به میدان

تو وراثت شهدائی خدا کند که بیائی

بیا و پرده برافکن بر ظلم شعله در افکن
 که نورد عدل خدائی خدا کند که بیانی
 الا که جان جهانی جهان جان و نهانی
 نهان ز دیده مائی خدا کند که بیانی
 به سینه‌ها تو سرور پدیدها همه نوری
 به دردها تو دوائی خدا کند که بیانی
 فضا گرفته ز غمها جهان شرار ستمها
 تو ماه عصر فضائی خدا کند که بیانی
 ز هر دری به تظلم ز هر سری به ترنم
 رسد بگوش نوائی خدا کند که بیانی
 تو بگذر از سفر خود به بین به پشت سر خود
 چه محشری چه بلائی خدا کند که بیانی
 قسم به عصمت زهرا بیا ز غیبت کبری
 دگر بس است جدائی خدا کند که بیانی
 مؤید است و دعایت اگر قبول خدایت
 فستد دعای گدائی خدا کند که بیانی

تیر آه

هر شب بیادت ای دوست ما اشک و آه داریم
 و نگر شب فراق تو روز سیاه داریم
 با یک نگاه ما را گشتی و زنده کردی
 بس خاطرات شیرین از آن نگاه داریم
 تو دست ما بگیری از بس که لطف داری
 ما از تو شرمساریم از بس گناه داریم

بر شوق و غرب امروز ما تيم از تو پيروز

يابن الحسن ز لطف چيون تكيه گاه داريم

غم نيست گر كه چيدند صدها ستاره ما

كز روي و ابروي دوست خورشيد و ماه داريم

غير از سلاح دشمن چيزي دگر ندارد

ما هم سلاح داريم هر تير آه داريم

خواهيم گر خداوند ما را نگاه دارد

بايد كه از شهيدان حرمت نگاه داريم

شده خاك راه زهرا تا شده غني (مؤيد)

ما نيز هر چه داريم زان خاك راه داريم

نمازِ شكر

بر خاكسار درگه خويش ابرو بده

اي گل به من كه خار توام رنگ و بو بده

اين رشته را گروه توبه آن تار مو بده

دارم بدست رشته كلافى بنام عمر

چشم مرا بخون جگر شستشو بده

تا روي تو در آينه دل كند طلوع

جانا به اشك ديده دلم را وضو بده

خواهم نماز شكر كنم در حريم عشق

با من كه كار خويش بدست عدو بده

ايد هر آنچه بر سرم از دل بود كه گفت؟

زهرم بكار ريخته گويد فرو بده

جانم بلب رسانده و گويد بر اورش

عمرى گذشت تا كه (مؤيد) گدایِ دوست

اي دوست هر چه را كه پسندی باو بده

چراغ آه

زالله هاي بهاري نشانه تو گرفته

دل گرفته ام امشب بهانه تو گرفته

چراغ آه بكف راه خانه تو گرفته

برهنمائي باد سحر براه فتاده

كه هر چه خواسته از آستانه تو گرفته

باستانه لطف تو سر نهاده گدايي

۱۱۳ ~~کزانکه تو حید در فضای عدالت~~ دوباره مرغ دل من ترانه تو گرفته
 بیا بزمزمه در سجده گاه عشق که عالم صفا ز زمزمه عاشقانه تو گرفته
 بیا به سوی بقیع و گلاب اشک بیفشان که خاکش انس باشک شبانه تو گرفته
 گهر فشان معانی شده است طبع (مؤید)
 از آنکه اینهمه در از خزانه تو گرفته

مهدی جان

مرا که دوستیت حاصل است مهدی جان
 دلم به رحمت حق واصل است مهدی جان
 اگر که نام تو از بند بند ما خیزد
 نه بانگ ماست نوای دل است مهدی جان
 دمی به محفل ما جلوه کن ز پرده غیب
 دریغ دیده که نا قابل است مهدی جان
 مکن دریغ نگاهی که بزم ناقص ما
 به یک توجه تو کامل است مهدی جان
 تو ناخدانی و امید بر تو گشتی ماست
 در این محیط که بی ساحل است مهدی جان
 خوش است صبر بهر درد و غم ولی چکنم
 که درد هجر تو بس مشکل است مهدی جان
 دلیکه مهر تو در آن نگستریده فروغ
 قسم به عشق تو دل نی گل است مهدی جان
 بگوی وصل تو عشاق را رهی نبود
 وگر که هست ز راه دل است مهدی جان
 تو میر قافله وای عجب که قافله ات
 هنوز دور ز سر منزل است مهدی جان

حدیث حسن تو و شکوه از جدائیهاست

حکایتی که به هر محفل است مهدی جان

به یک نگاه محبت گناه ما کن عفو

که در میانه ما حایل است مهدی جان

بیا که جان «مؤید» فدای راهت باد

اگر چه هدیه ناقابل است مهدی جان

پرده نشین

در ملک خدا داد گری یا فرج الله

گویند تو نور سحری یا فرج الله

آسید دل هر بشری یا فرج الله

بر جمع پریشان نظری یا فرج الله

بس گمشده را راهبری یا فرج الله

کسی پرده غیبت بذری یا فرج الله

آخر سوی ما کن گنری یا فرج الله

هر چند ندارد اثری یا فرج الله

ای آنکه علی را پسری یا فرج الله

آن صبح دلانی که به شب گرم نمازند

کمبود حضور تو جهان را شده محسوس

هر جمع پریشان شده از داغ شهیدی

ای یوسف گم گشته که در جبهه اسلام

ای پرده نشین حرم مصلحت دین

در راه تو بس لاله نشانندیم خدا را

از فرط گنه ناله حسرت زده ما

ماتیم و دعا بر فرجت همچو «مؤید»

باشد که ببخشد اثری یا فرج الله

وعدۀ وصل

خوشتتر از وعده وصل تو نویدی نبود

شب حرمان مرا نور امیدی نبود

غیر دست تو بر این قفل کلیدی نبود

بی تو بر ملت ماتم زده عیدی نبود

غیر نام تو یلب گفتم و شنیدی نبود

به کسی جز توام ایدوست امیدی نبود

جز نگاه تو که هر غمزه را تسکین است

تا یکی بسته بود باب فرج مهدی جان

با تو هر شام بود امت ما را شب قدر

خود تونی شاهد حال شهدا که آنها را

خانه‌ای نیست که ماتمزده داغی نیست کوچه‌ای نیست که با نام شهیدی نبوده
ای (مؤید) ز بسی خون دل و اشک قلم
دفتر شعر مرا سطر سفیدی نبود

گوهرِ عشق

آلا که عشق تو از رحمت خدا دارم

تو از دو کون خدا را و من ترا دارم

برای من بتو سوگند وصل و هجری نیست

که هر چه هست رضایت به آن رضا دارم

بشکر گوهر عشقت که دادیم از لطف

دلی شکسته‌تر از کاسه گدا دارم

خطای من نبود هیچ در برِ کزمت

اگر چه بیشتر از هر کسی خطا دارم

زیسکه پر زده‌ام در بهشتِ احسانت

اگرچه خار ولی عطرِ لاله‌ها دارم

گرم ز خویش برانی که هرگز این نکنی

کجا روم؟ به که رو آورم؟ که را دارم؟

ببرار دستِ اجابت که با دلی خونین

بر آستان تو یک آسمان دعا دارم

همیشه گفتم و گویم تونی تو مولایم

تو هم بگو چو «مؤید» یکی گدا دارم

مَحْرَمِ وَحی

بیا که خاطر عالم پریش از غم تُست دل شکسته ما را امید مَحْرَمِ تُست

دل رنوف تو و یک جهان مصیبت ما فزون ز خوصله روزگارها غم تُست

الأ تو وارث تسبیح علی بیا مهدی
در انتظار کسی اینقدر زمانه نماند
به غیر یاد تو با جان ماست نا محرم
سلاح دشمن ما گر نمی‌کند تأثیر
فراز کعبه و بیت المقدس ای همه قدس
در آرزوی تو و اهتزاز پرچم تو

(مؤید) است به یک ذره لطف تو محتاج

فزونتر از همه عالم به چشم ما کم تست

آخرین امید

سوزم چو شمع و شعله اهم نشانه است

چشمم بود به راه و نگاهم نشانه است

در راه تو ز خون جگر لاله کاشتم

گل‌های بر دمیده ز راهم نشانه است

خواهی اگر سراغ من تیره روز را

موی سفید و روی سیاهم نشانه است

از پسا در آمدم ز تب هجر، رحمتی

اشک بر اینکه وصل تو خواهم نشانه است

صدها حدیث رحمتت ای آخرین امید

بر اینکه می‌دهی تو پناهم نشانه است

من بی نصیب مانده‌ام از نور آفتاب

بر سر دویده ابر گناهم نشانه است

بر حسن یار و سوز دل ما (مؤیدا)

از بعد ما سروده ما هم نشانه است

سروده دل

خیال روی تو از سر نمی‌رود بیرون
نشسته در دل و دیگر نمی‌رود بیرون
محبت تو ز جانم جدا نمی‌گردد
چنانکه شهد ز شکر نمی‌رود بیرون
دل شکسته ما را هنوز نور صفاست
که آب و رنگ ز گوهر نمی‌رود بیرون
رسیده جان بلب ای دوست بر سرم باز
که بی تو روح ز پیکر نمی‌رود بیرون
گدائی در تو برگزیده‌ام که گدا
به ناامیدی از این در نمی‌رود بیرون

ز سرگرفت «مؤید» سروده دل و گفت

خیال روی تو از سر نمی‌رود بیرون

نوید وصل

شبی که یاد تو در ذهن ما خطور کند
دل فسرده ما را چراغ طور کند
ز آب و خاک بیابان بهشت می‌سازد
نسیم کوی تو در هر کجا عبور کند
بشناگاری ایام گر شکیبایم
نوید وصل تو جان مرا صبور کند
حدیث لعل تو بر جان و دل صفا بخشد
شراب عشق تو کار می‌طهور کند
ز آستان وصال بشارتی آرد
کسیکه روی سوی جبهه‌های نور کند
نشسته‌اند بسنگر سپاه و منتظرند
که ماه روی تو از پرده کی ظهور کند

چراغ نام «مؤید» نمی‌شود خاموش

همیشه تا زولای تو کسب نور کند

عزیز جان

ای جان من که خلوت دلهاست، جای تو
بازاً که سوخت ز آتش هجران سرای تو
سوزد دهر آنچه جان و تنم از شرار عشق
تابنده‌تر شود دل من از ولای تو

نادیده جان و دل به هوای تو داده ام

چونست حال آنکه بیند لقای تو

در هجر خویش، صبر و شکیبم فرزوده‌ای

ایسندرد جانگداز من و این دوی تو

جان را عزیز می‌شمرم، ای عزیز جان

تا روز وصل، پیشکش ازم برای تو

یکشب چو مه بکلبه تاریک من بتاب

ای ماه من که سر بگذارم بیای تو

يَا بَنَ الْخَسَنِ، تُو قَاتِمِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

خوش وعده بر قیام تو داده خدای تو

چون انتظار مصلح کُل میبرد جهان

باز، که نیست مصلح دیگر سوای تو

در آرزوی نهضت تو خفته در بقیع

پهلوی شکسته، مادر غم مبتلای تو

یگسرنگی و برابری و عدل و اتحاد

حاصل نمی‌شود مگر اندر لَوای تو

از ذات حق بخواه (مؤید) ظهور او

کافتد قبول درگه یزدان دعای تو

امتحان

تا چند از فراق تو از دل فغان کشیم

بار گران هجر تو تا کی توان کشیم

تو با کدام قافله آیی که سالهاست

ما حسرت رسیدن آن کاروان کیم

ای ریسمان محکم ایمان منجبت

هرگز مباد دست از این ریسمان کشیم

یابن الحسن عطای تو چون شد اگر چه ما

زین بیش نیز بار غمت می توان کشیم

تا شاهد طلوع تو باشیم لحظه ای

ای مه کدام سر بسوی آسمان کشیم

آنینه جمال تو گر چشم دل ندید

آویزه شنای تو در گوش جان کشیم

بهرتر چو نیست گفت و شنیدی ز وصف تو

هرجا که هست حرف تو را در میان کشیم

ما را اگر به نوکریت امتحان کنی

بیش از همه خجالت از این امتحان کشیم

خدمتگزاری کسوی رضائیم و روز و شب

ما انتظار وصل در این آستان کشیم

گوی از کدام در به خرم می نهی قدم

تا خاک رهگذار تو بر دیده گان کشیم

ایی تو کی برای زیارت، که ما همی

بهر زیارت تو صف از هر گران کشیم

ایات رحمتند (مؤید) علی و آل

ما دست کنی ز دامن این خاندان کشیم

چشم انتظار

مولای من که باد به جانم بلای او پیوند خورده هستی من با ولای او

مردن براه دوست چو آغاز زندگیت من زنده ام از اینکه بمیرم برای او

بهرتر که خاک گردد و خاکش رود بباد آن سر که نیست در هوس خاکسپای او

اشکم فرو چکد چو دلم یباد او کند
 هر شب چو کودکی که بود از پدر یتیم
 چشمم در انتظار فروغ نگاه وی
 چون این مهزیار زیار و دیار خویش
 کو فاتحی که چون بر فراز لوای فتح
 کو مضطری که چون کند امن یجیب ساز
 روزی که آفتاب زخس جلوه گر شود
 گر نزد حق قبول بود یک دعای من
 یا رب به پاکی دل صاحب‌دلان پاک
 یا سابق النعم به عطائی که خاص تست
 یا دافع النعم به عطائی که خاص تست
 یا دفاع النعم که سریع الرضا تونی
 کن عمر من و غیبت او را زیاد و کم

کین مرغ خو گرفته به آب و هوای ا
 نسالم ز درد، دوری او بر خدای ا
 گوشم به آرزوی طنین صدای ا
 بیگانه می‌شود به جهان آشنای ا
 باشد مسیح سایه نشین لوای او
 از لطف حق رسد به اجابت دعای او
 خورشید هم چو فزه شود در هوای او
 باله که من دعا نکنم جز برای او
 بر جان ما بیخس صفا از صفای او
 ما را قرآن ز سفره عام عطای او
 ما را قرآن ز سفره عام عطای او
 منت گذار بر سر ما با رضای او
 چندانکه زنده باشم و بینم لقای او

انسان چو گفته‌اند به امید زنده است
 باشد فرج امید (مؤید) گدای او

ایام انتظار

بیا که از قدمت سبزی بهار بیاید
 خزان ظلم به تاراج باغ دست گشوده
 امید خفته به دل‌های بی شکیب بخیزد
 خوشا ظهور تو مهدی که از شمیم کلامت
 بیا که عیسی پشت سرت نماز گذارد
 جهان بخاک فتاد از حکومت بت و بتگر
 بشر در آرزوی نهضت نشسته الهی
 نخواهمت که بگریی ولی بگریه دعا کن

بیا که روشنی روز و روزگار بیاید
 بیا بیا که به‌مراه تو بهار بیاید
 قرار رفته ز جانهای بی قرار بیاید
 نهال وعده پیغمبران ببار بیاید
 بیا که خضر به پیش تو پرده‌دار بیاید
 بیا که دولت قرآن بروی کار بیاید
 که نخل آرزویش زودتر ببار بیاید
 که وقت رفتن ایام انتظار بیاید

ز التفات تو و انفعال خویش (مؤید)
 یا ستان عطای تو شرمسار بماند

شباب عمر

ای ماه گر شبی تو بیایی بخواب من
جانم به لب رسید و ندیدم شباب عمر
در دادگاه عشق بپا داش هر گناه
از عشق آتشین من و خُسن روی تو
یابن الحسن چو می‌گذرد عمر باشتاب
ای فیض بخش جمله ذرات از غمت
مهر تو را به هستی عالم نمی‌دهم
در آستان عشق تو چندیست روز و شب
عصیان من ببخش که درک حضور تو
سر کرده‌ام بیاد تو من عمر و زین خوشم
منت‌پذیر لطف توأم گر پس از وفات

غیر از دقایقی که (مؤید) به یاد او

بر من گذشته است چه باشد ثواب من

گشته جهان با صفا ز نور مهدی
موسی جان منتظر بطور مهدی
تا ز خدا کی رسد ظهور مهدی

دیده ببیند که جان در بدن آمد

خالق معبود را مخزن اسرار
قافله عدل را قافله سالار
مکتب اسلام را یار و نگهدار

حافظ این آب و خاک از فتن آمد

روشنی قلب ~~بسیار~~ نورش
حاجت عشاق او فیض حضورش

می‌طلبم از خدا روز ظهورش

کی خبر آید که آن روح من آمد

نهضت ما حامی مستضعفان است

دِرای آزادی این کاروان است

طلیعه نهضت صاحب زمان است

آنکه ز لطفش کلیم در سخن آمد

وی قبله جان اولیاء ابرویت

ای حبل متین انبیاء گیسویت

زین کوتاهی عمرو، ز طول غیبت

ترسم که بعیرم و نیبم رویت

آفتاب پرده نشین

ای غایب از نظر که رخ از ما نهان کنی

خود با هزار جلوه وجودت عیان کنی

ای آفتاب پرده نشین در سحاب غیبت

تأثیر نور خویش، نهان کی توان کنی؟

در انتظار بارش رحمت نشستیم

که پرچمت بلند، چو رنگین کمان نی؟

کی، تکیه گاه خویش کنی بیت کعبه را

اعلام سلطنت به تمام جهان کنی؟

کی، قدرت عظیم خداداد خویش را

صرف صلاح و مصلحت بندگان کنی؟

ظالم جسور گشته و، مظلوم بی پناه

کی، عدل خویش را به جهان پاسبان کنی؟

کی، آید آن زمانه، که در زیر سایهات

گری درنده راه، ز عطف شیان کنی؟

کی، آید آن زمان، که به منبر نهی قدم
احکام جز خود، به صراحت بیان کنی؟
دنیا در انتظار قدم شریف توست
پس کی گذر به مجمع دل خستگان کنی؟
اصلاح عالمی، نبود کار هیچکس
کاری که هیچکس نتواند، تو آن کنی
لطفش اگر به باز (حسانا) مدد کند
تا زنده‌ای، تو مدح امام زمان کنی

ای غایب از نظر...

تو ای پرورده نرگس، که از گلزار زهرانی
دل افروز و، دل آرامی و، دلجوی و، دل آرائی
به بی همتائی یزدان، تو هستی بهترین برهان
که‌ای موجود بی همتا، نداری مثل و، یکتائی
ز سوئی عالم امکان، کمر بر خدمتت بسته
به فرمان مطاع تو مهیا، تا چه فرمائی
ز یکسو روز و شب، هر لحظه در آماده باشی تو
سرایا، گوش بر فرمان حق، استاده برپائی
گرفتاران هجرانت، نشسته بر سر راهت
مگر، این عقده غمها، به وصل خویش بگشائی
رسیده جان به لب دیگر، چنانی دلبراً تا کی
برفت از کف قرار ما، چرا آخر نمی‌آئی؟
تو را آئینه قرآن، بخوبی می‌نمایاند
چه پشت پرده غیبت، مشو پنهان، ده پیدائی

جهان، از بسند مشکلهای، به آسانی رها گردد
اگر ای رحمت یزدان، جمال خویش بنمائی
مکن امروز و فردا در ظهورت، ای که می دانی
پناه ما به امروزی، امید ما به فردائی
(حسان) حیران ازین رأفت، که بر ما بی کسان داری
که دیده چون تو دلسوزی؟، که دارد چون تو مولائی؟

جلوة دلدار

با دیده جان، دلبر دلخواه، توان یافت
آن یوسف گمگشته، ته چاه توان، یافت
گر بنده بُود بنده، کسی حاجب او نیست
بی پرده سرپرده آن شاه، توان یافت
ره باز کند، در همه جا سیل سبک خیز
با اشک، به خلوتگه او، راه توان یافت
جز پرده عصیان، نبُود حایل دیدار -
گر ابر گناهان رود آن ماه توان یافت
مرا چه لیاقت به شرفیابی دانم
این بس که گهی فرصت کوتاه، توان یافت
غیفلت زده منشین به گذرگاه وصالش
کان عصمت حق، با دل آگاه توان یافت
مقصود اگر حق بُود و، راه رضایش
او را همه جا، همراه توان یافت
مطرح نبُود در طلبش طول زمانها
او را نه به یک سال و، به یک ماه توان یافت

هرگه که دل و دیده‌ات آماده شد او را

در یک قدم و، مذت یک آه توان یافت

در خیف و منا، مروه صفا و، عرفاتش

در حال مسناجات شبانگاه توان یافت

در طوس و نجف، سامره، بغداد و، مدینه

آن دلبر غایب شده را، گاه توان یافت

نسومید (حسانا) مشو از جلوۀ دلدار

در کرب و بلا دلبر دلخواه توان یافت

پایان غمها

دور هجران می‌رسد آخر به پایان غم مخور

عاقبت هر مشکلی می‌گردد آسان غم مخور

دیده روشن می‌شود از وصل جانا غم مخور

«یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور»

کلبۀ احزان شود روزی گلستان غم مخور»

سپل هفت را به سنگ نا امیدي سد مکن

فکر خود فرسوده از یک سوء پیش آمد مکن

خویشتن را نا امید از رحمت ایزد مکن

«ای دل غمدیده حالت به شود، دل بد مکن»

وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور»

نور ایمان، باز می‌تابد به قلب مرد و زن باز، می‌گردد نهال نابکاری ریشه کن

عطر نیکس، باز، می‌بوید به هر دشت و دمن

«گر بهار عمر یاشد، باز بر طرف چمن
چتر گل بر سر کشی، ای مرغ خوشخوان غم مخور»

گرچه انسان از اصول معنوی بیگانه گشت گرچه از فرط هوسرانی بشر دیوانه گشت
گرچه بنیاد عدالت، از ستم ویرانه گشت
«دور گردون، گر دو روزی بر مراد ما نگشت
دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور»

جشن قرآن شد، چرا از غصه داری سر به چینب
پایکوبی در شب میلاد مهدی، نیست عیب
عالمی را عدل او پر می‌کند بی شک و ریب
«هان مشو نومید، چون واقف نه‌ای ز اسرار غیب
باشد اندر پرده بازیه‌های پنهان غم مخور»

بذل جان و مال، یا ایثار گفتار و قلم نیست در راه خدا، جز هدیه‌ای بسیار کم
یاور حق را، چه باکی، گر کنندش متهم
«در بیابان، گریه شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور»

گرچه از بار فراقش پشت یارانش خمید گرچه موی عاشقانش از غم او شد سپید
گرچه عمر ما گذشت و چشم ما او را ندید
«گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست، کورانیست پایان غم مخور»

کی شود نصر من اله، که رسد فتح قریب منتظر آن غایب مضطر بود، امن یجیب

گرچه افتادیم از پای و، برفت از دل شکیب

«حال ما، در فرقت جانان و ابرام رقیب

جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور»

نغمه عشاق، می‌ماند به یاد روزگار

گر (حسان) خواهی بگیرد لوح اشعارت غبار

این کلام شاعر شیراز، در خاطر سپار:

«حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و، درس قرآن غم مخور»

سیمای تو

گیسوی دلاویز تو یا تاج سر است این

شیرین لب دلجوی تو یا قند تر است این

پیوند سیه زلف تو با نور بناگوش

راز شب تاریک و فروغ سحر است این

این خال سیاه است که بر چهره تو داری

یا دانه اسپند و برای نظر است این

ابروی تو بیتی است که مانند ندارد

از هر غزل حافظ شیراز، سر است این

زیبا حرکاتی است به مرگان سیاهت

بر آیت چشمان و زیر و زیر است این

از نیم رخت ماه تمام این نظر افتاد

یا معجز جد تو و شق القمر است این

تو و هم، تر و شیرین

معلوم نگردید نمک یا شکر است این

سیمای تو نقشی است که با ناز کشیدند
نقاش تو نازم که عجب خوش اثر است این
جز مهدی موعود نداریم پناهی
آری پسر فاطمه نور بصر است این
پسر حسن عسکری و زاده نرگس
از هر نسبی بهتر و پاکیزه تر است این
پروانه ز شمعی و (حسان) ز آتش هجران
سوزند ولی آتش و سوزی دگر است این

خدا پسند

موی تو شام تیره و، رویت سپیده است
نور امید ز آن رخ زبا دمیده است
آن خال دلریا که بود بوسه گاه حسن
چون جان عاشقان تو بر لب رسیده است
چشمت میان صف زده مؤگان گرفته جای
در پایتخت ناز، چه خوش آرمیده است
با خط ابروان سیاه تو دست صنع
بر حسن دیگران خط بطلان کشیده است
تنها همین بس است به وصف جمال تو
کز عالمی خدای ترا برگزیده است
همنام و همصدا و شسیه محمدی
خلقت عظیم و جمله صفات حمیده است
وقت ظهور، تکبیه چو بر کعبه میکنی
گردد ندا که قبله دلها رسیده است

اشک تو صبح و شام بعارض چکیده است

دانم شها که مایه حزن تو کربلاست

آنجا که دست صبر، گریبان دریده است

آنجا که نقش هستی عالم بر آب شد

آنجا که پور فاطمه در خون طپیده است

آنجا که دست شسته ز جان ماه علقمه

از بار غصه پشت امامت خمیده است

آنجا که از حرارت جانسوز تشنگی

اکبر زبان خشک پدر را مکیده است

آنجا که گشته است جدا گوش و گوشوار

آنجا که حلق تشنه اصغر دریده است

آنجا که ذوالجناح سراسیمه خون چکان

تا خیمه گاه زینب کبری دویده است

آنجا که رفته به غارت خیام شاه

چون ماه، رنگ چهره طفلان پریده است

دانم که هر زمان و بهر جای گوش تو

فریاد استغاثه زینب شنیده است

اعجاز عشق بین که (حسان) هم ز یمن او

با خامه‌ای شکسته، سخن آفریده است

آخرین شکوفه

ای معدن فضایل و اوج کمالها

ای برتر از مدار عقول و خیالها

مرغ تفکر من و شاهین طبع من
سرگشته، پرزنان، به هوای تو سالها
کسی میتوان کمال و جمالت بیان نمود
با این زبان الکن و کوته مجالها
ای مهر و ماه، اخگری از نعل مرکبت
ای کوکب خجسته فرخنده فالها
مصباح نور و کوکب دری جمال تست
یزدان بمدح روی تو زد این مثالها
انشای حسن، با خط و خالت نوشته شد
گر حسن دیگران، بود از خط و خالها
از چشم پر خمار تو نرگس هنوز مست
در راه یک نگاه تو، حیران غزالها
از آن دهان و لؤلؤ دندان، صدف خجل
لعل و عقیق پیش لبانت سفالها
چون عرش از قدوم تو امشب مزین است
باشد مدار حسن تو فوق جمالها
دارند قدسیان به مسیر صعود تو
ما بین آسمان و زمین انتقالها
ماه و ستارگان به زمین دیده دوخته
خم گشته آسمان ز ادب، چون هلالها
از سامرا به عالم بالا چو میروی
جبریل پیش پای تو بگشوده بالها
ای بوسه گاه تاج امامت کلاه تو
سائیده سر، به پایه تخت جلالها

ای شهسوار صالح و فاتح خوش آمدی

دور از تو باد، گرد شکست و ملالها

جنگ آوران، ز هیبت قهر تو، صلح جو

گویندگان، به محضر نطق تو لالهها

بسیار پرسشی که جوابش نگفته‌اند

تنها تویی جواب تمام سؤالها

بگشای لب که از سخن دلنشین تو

گردد خموش یکسره این قیل و قالها

قرآن ناطقی و، ز برهان قاطعت

پایان پذیرد اینهمه بحث و جدالها

طوبی تویی که سایه فکندی به عالمی

ای آخرین شکوفه پر بر نهالها

تنها امید قلب ستمدیدگان تویی

که مایه مسرت افسرده حالها

رحمی به عاشقان سر کوی خویش کن

بس بسی کسیم و خسته وزر و بالها

شاهها! هنوز پرچم خونین کریلا

با هر نسیم کوی تو دارد مقالها

هر صبح و شام قلب ترا آب میکند

داغ حسین تشنه لب و آن قتالها

شمشیر توست قهر خداوند منتقم

ای قهرمان که مفتخر از تو مدالها

داند (حسان)، هر آنچه که دارد ز لطف تست

خم شد سرم ز کثرت این انفعالها

دنیا در آستانه جنگ مجدد است

از شرق و غرب، محنت انسان مشدد است

چون نیک بنگری، دل غمگین هر کسی

در انتظار قائم آل محمد است

در زیر سایه‌ات

برده است یاد چشم خمار تو خواب ما

رمزی است گیسوان تو از پیچ و تاب ما

شب نیمه گشت و چشم گنه کار خفته است

شد وقت آنکه باز بیانی بخواب ما

خال رخت که مرکز پرگار دلبری است

حسن تو مینماید و خوش انتخاب ما

دور از تو در خیال لب، جان به لب رسید

بی بهره ماند ز آب حیات سراب ما

ای گل ز بسکه نقش جمالت بخاطر است

شد چشمه گلاب دو چشم پر آب ما

در زیر سایه‌ات، ز تو کوتاه دست ماست

ای گل نگر به خواری و حال خراب ما

موریم و در قفای سلیمان روانه‌ایم

کی میرسد به گرد وصال شتاب ما

در راه اشتیاق تو از پا افتاده‌ایم

کو دست همتی که بگیرد رکاب ما

پستیم از گناه و تو در اوج عصمتی

تفریق جمع ماست، ز کسر حساب ما

پایند شهوتیم و ولای تو در دل است

این است شاخصی ز گناه و ثواب ما

با عشقت آمدیم و به عشق تو میرویم

حاصل همین بود ز ایاب و ذهاب ما

دست زمان کجا کند اوراق دفترم

شیرازه‌ای ز مهر تو دارد کتاب ما

هر کس دری برای گدائی گزیده است

جز باب رحمت تو، دری نیست باب ما

زین داغ حسرتی که بدل میبرم (حسان)

تا روز حشر لاله دمدم از تراب ما

زمزمه اشک من

ای سایه شکوه خدائی جلال تو	ای جلوه معانی قرآن خصال تو
ای آفتاب حسن تو سرچشمه جمال	آموزگار عشق بود، خط و خال تو
اندر مصاف حسن، هزاران چو ماه را	بشکسته تیغ ابروی همچون هلال تو
باغ بهشت بی تو ندارد طراوتی	در دیده‌ای که نقش ببندد جمال تو
طول شب فراق تو خرد مژده میدهد	تزدیک شد طلیعه صبح وصال تو
گرد غم از قلوب بشر پاک میشود	از گرد راه موکب فرخنده فال تو
روشن شوم تمام جهان، گر شراره‌ای	خیزد ز پای مرکب زرین نعال تو
هر چندغائبی ز نظر ای همای عشق	باشد تمام ملک جهان زیر بال تو
خوش تکیه بر آریکه فرماندهی بزن	پاینده است سلطنت بی زوال تو
چون جویبار زمزمه خیز است اشک من	از باغ شعر میگنرد چون خیال تو

دارد (حسان) امید عنایت ز درگهت

در روز حشر خیمه زند چون جلال تو

ماه شب تار

عکس ترا به صفحه پندار میکشم
بر صفحه سیاه خیالم، جمال توست؟
تا نقش بارگاه تو افتد بدیدهم ام
با هر نفس که میگردد در فراق تو
جویم اگر به رهگنری خاک پای تو
لذت برم به راه تو ای گل ز نیشها
شد خسته پای و، باز بگردت نمیرسم
صحبت بدون یاد تو لذت نمیدهد
یکبار اگر نگاه محبت بمن کنی
بودم پی گناه و، تو چون سایه بر سرم
جای گنه به دوش دلم کی بود (حسان)

عمری بود که حسرت دیدار میکشم
یا ماه را به لوح شب تار میکشم
گردن به حسرت از پس دیوار میکشم
آه از خلال سینه تبار میکشم
چون سرمه‌ای به دیده خونبار میکشم
نوش است اگر که منت صد خار میکشم
پا بر زمین چو پایه پرگار میکشم
زینروی پا ز مجلس اغیار میکشم
فریاد شوق، از دل صد پار میکشم
عمری بود خجالت این کار میکشم
تا بار حسرت و غم دلدار میکشم

هر کس که محرم همه اوصاف یار نیست

ز آن پرده بر خزانه اشعار میکشم

نوحه

ای خدا مهدینی گوندر تا جهان رضوانه دونسون

شمع حسنی جلوه لنسون باشینه پروانه دونسون

الله الله الله - گلمدی بقیة الله

گل ای - یار قرآن - سنه - شیعه قربان

دوزدی که جشن تولده دیلر اغلامازلار

اغلاسا عاشق اونا باب رجانی باغلامازلار

اخ نجه قلبین حسینی لر بو غمده داغلامازلار

قالدی اصغر قانی یرده ازقالوب دل قانه دونسون

الله الله الله - گلمدی بقیة الله

هاردا اغلور جذینه خیر النسانین یادکاری

گل گوزون قربانیم ای شهر یاران شهر یاری

سرو تک قذون اوجات دنیا یوزی بستانه دونسون

الله الله الله الله - گلمدی بقیه الله

نیمه شعباندا هر کیم دوتسا مهدی دامنندن

دسته دسته گل درر عشق و محبت گلشنندن

ال چک ای یعقوب نالان یوسفین پیراهنندن

باخ جمال مهدیه محنت گونون پایانه دو نسون

الله الله الله الله - گلمدی بقیه الله

کیم الی الدن اوزولسه سسلنر صاحب زمانی

بیزده هر دم سسلروخ اول سید والانسانی

حل اولار مشکل او مولا اچسا راه کربلانی

عالم ایستور قتلگاهین باشینه مستانه دونسون

الله الله الله الله - گلمدی بقیه الله

عاشقه هجران سرودی مین غزللردن گوزلدی

کامه شعر بانمک شیرین عسللردن گوزلدی

یاز «کلامی»، یوسف زهرا گوزللردن گوزلدی

سسله هجرت کاروانی جانب ایرانه دونسون

الله الله الله الله - گلمدی بقیه الله

عرض ارادت به امام زمان (عج)

ای گوزوم اغلاما مولا گله جاق

غم یمه مهدی والا گله جاق

روح طاها گله جاق، جان زهرا گله جاق

بیرگونون جلوه سی دائم گورونور
صبح صادقین علانم گورونور
طلعت حضرت قائم گورونور

یار محبوب و دل آرا گلہ جاق

کعبہ دن ظاہر اولان وقتہ امام
ویرہ جاق عالمہ اعلان قیام
دلده تکبیر خدا الہہ حسام

انقلاب ایتماقا برپا گلہ جاق

ویر بشارت ضعیفای زمنہ
خاندان شہدای وطنہ
شمع نورین سالاجاق انجمنہ

جان پروانیہ یارا گلہ جاق

ای خدا شامہ دونوب گوندوزوموز
کریلادہ قالبوب اغلار گوزوموز
شہدا سیدینہ وار سوزوموز

پس ہاچان مصلح دنیا گلہ جاق

ای خدا شیعہ دوشوبدی خطرہ
قبرجون سالما بوگوندن سحرہ
مضطروق مستظروق خوش خبرہ

بو خبر ہانسی گون آیا گلہ جاق

ای صبا بیزدن آہار یارہ پیام
حجت ابن الحسنہ ایلہ سلام
دوشمو شوق مشکلہ یوخ دلده دوام

دل دیور حجت یکتا گلہ جاق

ایسمیز چاتمور او دلداریمیزہ

سسرور و قاقله سالاريميزه
اينده درمان دل بيماريميزه

چاره درد احسنا گله جاق

دی «کلامی» بو سوزی اهل دله
گلور اول شه ویره احراره صله
واریری یوللارا آذین چکیله

مژده ویر قطریه دریا گله جاق

لطمیه فی رثاء الامام الحجه

تدری ابکسره تدری ابکسره

صدر احسین او ضلع الزهره

امن اهل الرده تاخذ تارك
هذا اللي شب نار ابدارك
من شال ايده ابذيج السطره
السكوا امك يسم العتبه
وهيه اتصيح ولا حن گلبه
طفلي مات ابوكت العصره
تدری ابجدك بايع مضطر
وامصاب احسین اعظم واخطر
يطلب ماي امن اعداه كطره
ضامي وجابه ايسفر فريده
رووه ابسنبله كسطعوا چبره

يسمته اتشور اتسل بتارك
ابراس الثاني تشعل نارك
اعلى كفره اعلى كفره
چم تار الكم عنده وعتبه
رد يسطرها الناكر ربه
اتصبح ابخسره اتصبح ابخسره
يسالمهدي الدريك نستنظر
وجيده ابسم اعداه اتفطر
روح الزهره روح الزهره
بالطف جدك شال اوليده
يطلب شربه اتسكن وليده

ظلت جمره ظلت جمره

هيا تباه اتكمن حبل الشفره

وانكطعت عباس اجفوفه

يوم ابجدك مناگ احتوفه

زينب دخلت سوگ الكوفه حرمه ابلا والي و مجتوفه

اتهل العبره اتهل العبره

وروس اخوتها يمنه ويسره

يوم الدار أمك ضربوها ويوم العطف عمتك سلبوها

عكب اخوتها ماما بوها من تبجي الصره ايسبوها

له دزه لله دزه

لساوككبك ماظك صبره

ندبه للحجة (عج)

عسجل بسالفرج لحد يمهدينه واصبح ابصورت واطلب ثار ابو سكينه

اشوكت سيفك تسله او تمحي الكفار و تفنيها و تصيح اليوم اريد الثار

ثار أمي الزجيه او حيدر الكرار

وثار المجتبى الجبده امكطعينه

طالت غيبتك يمته يحل وعدك يالمهدي نسيت الصاروريه اهلك

گوم السيف سله من الصبر بسك

وكسلنه نستنظر جيتك يوالينه

عجل بالفرج شوطالت الفيبه يسوميه علينه توگع امصيبه

والاسلام كلها عايشه ابريبه

وارض الله الوسيعه ضاكت علينه

ضاكت والظلم والجور غاطيها ولجتك عيونه تربي و نتانيها

ياين الحسن غيرك ما يصفيا

تره احنه ابججتك انهض و نجينه

يا بوصالح نندبك والدموع اتهل اشوكت سيفك تسله وللغري توصل

تدري من تجي تاخذ ابثار الكل

و تروي الأرض من دم اعادينه

من تجبل عليه او سيفك اتسله تبي والحق تظهره او راتيك تعله
تمر بارض النجف و تروح للسهله
تطيب اجروحنه من تجبل عليه
عجل بالفرج وينك يمولاته تدري سيدي بالصار و يانه

ظهورك ليتمه والجور اذانه
صبر ما ظل بعد چمدوب عليه

مريوعه

يبو صالح سهم هجرك فتك بينه
او لسه انصيح وينه المستظروينه

ننادي اعليك والارواح منفعجه و ينيك يا لغبت موحات الطلعه
چم عام المضمه چم عام چم جمعه
و بدر و جهك يقالي غايب اعليه

غبت والكوت بعدك مظلم واسود او جمرا مصايب اهلك لا تظن تبرد
فلا تنعد مصايبهم فلا تنعد
منها الشننسه و شنذكر يواليينه

نذكر يا مصايب ويا هو النعوفه امك لو ابوك الغدرته الكوفه
وابو السجاد واللي كصوا اچفوفه
اظن ما تنسه سهم الصوبه ابينه

وسيف الصاب عباس و قطع چفه صاب احسين اخوه و جندله ابصفه
الفوسفه يبو صالح الف وسفه
له ابكريله بديرغ ماسينه

یوالینہ یریت الکربله تحضر و تشاهد عالمناره البیرغ الأحمر

یرف وابهل رفیف اکلونہ تسعر

علی الی طاح مذبوح ابمیادینہ

یرفورف بیرغه بل ما خذت ثاره و دلیل الی یحبه ما طفت ناره

یبو صالح متہ لجله تشن غاره

او تخمدہ جمرة المفجوع و ونینہ

تاخذ ثاره لابن المصطفی الشافع و تکطع دابر الظلام والتابع

یبو صالح ولا ننسه الوصی التاسع

امام السمموه اباول اسنینہ

امام السمموه وفجعوا الامه وابتشیعہ انصاره لفت یمہ

وابو الیمہ یویلی الحال ابوالیمہ لا واحد إله الیتوله تسدینہ

امام السمموه وضیعوا عمره او طفو اشمعة اشبابه و فجعوا الزهره

جواد و عالیجواد انجود بالعبره

یلن ذکرة وفاته عودت لینہ

در حسرت دیدار

الهی کسی شود یارم بیاید ز احسان در به روی من گشاید

اگر آید بگویم از غم دل که شاید گرد غم از دل زداید

خوشا روی دل آرای نگارم که هر عاشقی دل می رباید

شود آیا که روزی ماه من هم ز پشت پسرده غیبت در آید

کشم دیوانه وار من انتظارش که شاید بهر دیدارم بیاید

عجب سخت است یا رب فرقت یار
بگو تا کی صبوری پیشه سازم
تسام هستی ام سازم فدایش
عجب دردی است درد عشق یا رب

خوش آن روزی که یارم از در آید
بگو کی موسم هجران سرآید
اگر که گوشه چشمی نماید
که در عشق طاقت ایوب باید

رضا هم از غم و درد جدایی
مدامی شعر هجران می سرآید

آه دل

الهی سالهاست چشمم به راه است
ز غریت آتشی در سینه دارم
نمودم جستجو منزل به منزل
خدایا کوششم سودی نبخشند
خدایا این چه رسم عشقبازی است
دل پر سوز را باشد چه تقسیر
اگر که عشق دل دادن به دریاست
دل عاشق مکان درد و داغ است
خدایا عاشقان را یآوری کن

دلم پر غصه و پسر درد و آه است
دلم مـجـنون آن زلف سیاه است
ولی افسوس حاصل اشک و آه است
نصیبم حسرت و عمرم تباه است
که روز عاشقان چون شب سیاه است
که اینگونه اسیر یک نگاه است
ولی بشکستن این دل گناه است
عجین با محنت و اندوه و آه است
که لطف عاشقان را تکیه گاه است

الا ای نقطه امید خوبان
رضا در آرزوی یک نگاه است

شرح هجران

یا رب چه کنم به درد هجران
گر یار ز پرده رخ نماید
دل پر ز غم است از نبودش
تـجـربه پیش پایش

ما هم شده زیر ابر پنهان
دل‌های محبان بسزاید
گرم است به گرمای وجودش
هفت آسمان تحت لوایش

سر چشمه تقوا و یقین است
امید دل عالمیان است
هم نام محمد است و مهدی است
شمشیر علی بود به دستش
آن یوسف زهرای مطهر
جلوه گه احسان حسن علیه السلام اوست
او منتقم خون حسین است
چشم همه بر در است که آید
ای منتظران راه مهدی
آن ماه فروزان چو برآید
از شوق زند چهچه بلبل
ششاهی زره دور بیاید
قصریاد رسی می رسد از راه
ای چشمه جوشان فضائل
بازا که ما خسته دلانیم
ای نو گل بستان محمد
بنگر که چسان خلق فلسطین
آن قوم یهود بی مروت
صهیون بنموده ظلم بی حد
آن ارض مقدس شده گلگون
آن مهد سفیران الهی
گیتی شده پر فتنه و پر شر
چشم همگان بود به راهت
شاهان قسمت دهم به زهرا
کن غرق صفا تو این جهان را

منجی بشر، رونق دین است
محبوب قلوب عاشقان است
نور دل احمد است و مهدی است
حق از می خویش کرده مستش
بس نماید عیان مزار مادر
یوسف به عجب زین خط و ابروست
تاج سر خلق عالمین است
دین پدرش زنده نماید
ارزد به جهان، نگاه مهدی
عمر ستم و ظلم سر آید
گردد به چمن هم نفس گل
قلب همه پر نور نماید
بیا بانگ انا بقیه الله
بر کن تو ریشه ردائل
دل ریش ز طعن دشمنانیم
در جسم تو هست جان محمد
گردیده اسیر قوم بی دین
ببوی نبرده از فتوت
در ظلم و جفا شده سرآمد
افتاده به راه رودی از خون
هست چشم به راه چون تو شاهی
ای دادستان عدل گستر
ای جان به فدای روی ماهت
کز پرده غیبت چهره بنما
پایان بده عمر کافران را

بازا که عدالت شده کمیاب پاکی و صداقت شده کمیاب
ما منتظر ظهورت هستیم
دل بر تو و الطاف تو بستیم

اندوه فراق

بگو ای یوسف گم گشته من
نگر که اندرین دنیای فانی
دل من از فراق غرق خون شد
نمودم جستجو بسیار لیکن
کنار قبر مادر در مدینه
بیا ای رونق دین چون که بی تو
کشیدم روز و شب من انتظارت
بیا آرام جان خسته من
ز پشت پرده غیبت بیرون آ
نما روی چو ماهت را نمایان
بود رخساره خورشید سان ات
بیا ای ماه طلعت، هاشمی خال
به دل عشق تو دارم گلهذرا
مبادا عاقبت زین عشقبازی
تو رسم عاشقی را خوب دانی
بده پایان تو بر اندوه هجران

ز اندوه و غم و درد جدایی
مرا جز تو نباشد آشنایی
بگو کی در به رویم می‌گشایی
ندانستم که تو اندر کجایی
و یا اندر نجف، یا کربلایی
ندارد بوستان دین صفایی
که شاید روزی از این در آیی
ندارم من ذکر تاب جدایی
بده بر دیدگانم روشنایی
که الحق تو جمال کبریایی
تجلیگاه انوار خدایی
که سازد ماه رویت دلربایی
تو بر ملک دلم فرمانروایی
نصیب نوکرت گردد جدایی
غبار غم ز دل کی می‌زدایی
بگو کی می‌رسد فصل رهایی

رضا شد سائل گوی تو ای دوست

که شاید گوشه چشمی نمایم

بیا ای قائم آل محمد

بیا ای انتهای عشق خوبان مرا در آتش هجرت مسوزان

سر چشمه تقوا و یقین است
امید دل عالمیان است
هم نام محمد است و مهدی است
شمشیر علی بود به دستش
آن یوسف زهرای مطهر
جلوه گه احسان حسن علیه السلام اوست
او منتقم خون حسین است
چشم همه بر در است که آید
ای منتظران راه مهدی
آن ماه فروزان چو برآید
از شوق زند چهچه بلبل
شاهی زره دور بیاید
فریاد رسی می رسد از راه
ای چشمه جوشان فضائل
بازا که ما خسته دلانیم
ای نوگل بستان محمد
بنگر که چسان خلق فلسطین
آن قوم یهود بی مرآت
صهیون بنموده ظلم بی حد
آن ارض مقدس شده گلگون
آن مهد سفیران الهی
گیتی شده پرفتنه و پر شر
چشم همگان بود به راهت
شاهان قسمت دهم به زهرا
کن غرق صفا تو این جهان را

منجی بشر، رونق دین است
محبوب قلوب عاشقان است
نور دل احمد است و مهدی است
حق از می خویش کرده مستش
بنماید عیان مزار مادر
یوسف به عجب زین خط و ابروست
تاج سر خلق عالمین است
دین پدرش زنده نماید
ارزد به جهان، نگاه مهدی
عمر ستم و ظلم سر آید
گردد به چمن هم نفس گل
قلب همه پر نور نماید
با بانگ انا بقیه الله
بر کن تو ریشه ردائل
دل ریش ز طعن دشمنانیم
در جسم تو هست جان محمد
گردیده اسیر قوم بی دین
بسوی نبرده از فتوت
در ظلم و جفا شده سرآمد
افتاده به راه رودی از خون
هست چشم به راه چون تو شاهی
ای دادستان عدل گستر
ای جان به فدای روی ماهت
کز پرده غیبت چهره بنما
پایان بده عمر کافران را

بازاً که عدالت شده کمیاب پاکی و صداقت شده کمیاب
مما منتظر ظهورت هستیم
دل بر تو و الطاف تو بستیم

اندوه فراق

ز اندوه و غم و درد جدایی	بگو ای یوسف گم گشته من
مرا جز تو نباشد آشنایی	نگر که اندرین دنیای فانی
بگو کی در به رویم می‌گشایی	دل من از فراق غرق خون شد
ندانستم که تو اندر کجایی	نمودم جستجو بسیار لیکن
و یا اندر نجف، یا کربلایی	کنار قبر مادر در مدینه
ندارد بسوستان دین صفایی	بیا ای رونق دین چون که بی تو
که شاید روزی از این در آیی	کشیدم روز و شب من انتظارت
ندارم من دگر تاب جدایی	بیا آرام جان خسته من
بده بر دیدگانم روشنایی	ز پشت پرده غیبت بیرون آ
که الحق تو جمال کبریایی	نما روی چو ماهت را نمایان
تجلیگاه انوار خدایی	بود رخساره خورشید سان‌ات
که سازد ماه رویت دلربایی	بیا ای ماه طلعت، هاشمی خال
تو بر ملک دلم فرمانروایی	به دل عشق تو دارم گل‌عدارا
نصیب نوکرت گردد جدایی	مبادا عاقبت زین عشقبازی
غبار غم ز دل کی می‌زدایی	تو رسم عاشقی را خوب دانی
بگو کی می‌رسد فصل رهایی	بده پایان تو بر اندوه هجران

رضا شد سائل کوی تو ای دوست

که شاید گوشه چشمی نمایم

بیا ای قائم آل محمد

مرا در آتش هجرت مسوزان

بیا ای انتهای عشق خوبان

بیا کاین بوستان بی تو خزان است
بیا ای نو گل بستان احمد
بیا ای شمع بزم آفرینش
بیا ای جلوه گاه نور ایزد
بیا ای معدن مهر و محبت
جهان در انتظار توست مهدی
الا ای رونق گلزار ایمان
ز هجر تو من اندر التهام
شود آیا که روزی از در آیی
شها بی تو دلم شد خانه غم
الا ای یوسف کنعان زهرا
نظر فرما که من شوریده عالم
سیه شد از فراق تو روزگارم
تو ای اهیگر دین محمد
تو را سوگند بر آن شیر یزدان
بیا ای مونس دل‌های خسته
بیا ای وارث صمام حیدر
به شاه تشنه کام ملک غیرت
شها دنیا شده پرفتنه و شر
بیا ای منشأ نور الهی
بیا ای والی ملک ولایت
بیا ای نور تو درمان مردم
نظر بنما که در عالم چه غوغاست
الا ای روی ماهت عالم افروز
بیا از بسهره تنفیذ عدالت

نگاهت مایه آرام جان است
بیا ای قناتم آل محمد
بیا ای چلچراغ راه بینش
بیا ای روی ماهت وجه سرمد
بیا ای چشمه سار نور و رحمت
دل من بیقرار توست مهدی
بگو تا کی بود نور تو پنهان
بود گیسوی تو تار زبایم
کنند خورشید رویت دلربایی
بیا ای نور تو در مان مردم
بگو تا کی کنی در پرده معوا
چو بلبل در فراق گل بنالم
بیا مولا که من چشم انتظارم
بیا که عمر من دیگر سرآمد
بیا از بهر امداد ضعیفان
به حق بانوی پهلو شکسته
به حق حسن خلق سبط اکبر
بتاب ای شمس پر نور هدایت
بیا ای پادشاه عدل گستر
که بر مستضعفان پشت و پناهی
بیا تا جان خود سازم فدایت
ز نورت زنده گردان روح مردم
به هر جا آتش آشوب برپاست
عدالت دُر نایاب است امروز
مبزا کن جهان را از رذالت

بسیا ای زاده والظهور سسینین
 مسعز الاولیا مهدی زهرا
 سستمها می کنند بر شیعه اعدا
 جهان افتاده است اندر تب و تاب
 بسیا ای طالب خون حسین
 بگو کاین قصه شاهها کی سراید
 الا ای وسعت دریای ایمان
 مذل قوم بی پروا و بی دین
 تو هستی زاده والیل یغشی
 کجایی ای نهاراً ذاتجلا
 بسیا و غربت اسلام دریاب
 که تو امید خلق عالمینی
 ز پشت پرده این مه کی درآید
 رضا تا کی سراید شعر هجوان

طیبیا مرهمی بر زخم زارم
 که جز تو کس نباشد غمگسارم

بازآ

بازآ که دلم بی تو شده خانه غمها
 بازآ که تو بی یوسف گم گشته زهرا
 بازآ که مرا غیر تو فریاد رسی نیست
 در این تن رنجور عزیزا نفسی نیست
 ای رونق بستان وفا گو که کجایی
 بازآ که ندارم دگر تاب جدایی
 دریاب که از هجر تو بیچاره شدم من
 بنگر که چسان در پی ات آواره شدم من
 ای غنچه نرگس ز پس پرده برون آ
 کز هجر رخ انور تو خون شده دلها
 شاهها ز کجا باب سخن باز نمایم
 بگرگو کدام درد خود ابراز نمایم
 گویند که رخت شبیه رخ احمد مختار
 اندر یند توست تیغ علی حیدر گزار

بیا کاین بوستان بی تو خزان است
بسیا ای نو گل بستان احمد
بسیا ای شمع بزم آفرینش
بسیا ای جلوه گاه نور ایزد
بسیا ای معدن مهر و محبت
جهان در انتظار توست مهدی
الا ای رونق گلزار ایمان
ز هجر تو من اندر التهابم
شود آیا که روزی از درایی
شها بی تو دلم شد خانه غم
الا ای یوسف کنعان زهرا
نظر فرما که من شوریده عالم
سیه شد از فراق روزگارم
تو ای احیاگر دین محمد
تو را سوگند بر آن شیر یزدان
بسیا ای مونس دل‌های خسته
بسیا ای وارث صمام حیدر
به شاه تشنه کام ملک غیرت
شها دنیا شده پرفتنه و شر
بسیا ای منشأ نور الهی
بسیا ای والی ملک ولایت
بسیا ای نور تو در مان مردم
نظر بنما که در عالم چه غوغاست
الا ای روی ماهت عالم افروز
بسیا از بهره تنفیذ عدالت

نگاهت مایه آرام جان اس
بسیا ای قسائم آل مسحه
بسیا ای چلچراغ راه بسینش
بسیا ای روی ماهت وجه سرما
بسیا ای چشمه سار نور و رحمت
دل من بیقرار توست مهدی
بگو تا کی بود نور تو پنهان
ببود کیسوی تو تار زبایم
کنند خورشید رویت دلربایی
بسیا ای نور تو در مان مردم
بگو تا کی کنی در پرده معوا
چو بلبل در فراق گل بنالم
بسیا مولا که من چشم انتظارم
بسیا که عمر من دیگر سرآمد
بسیا از بهر امداد ضعیفان
به حق بانوی پهلو شکسته
به حق حسن خلق سبط اکبر
بتاب ای شمس پر نور هدایت
بسیا ای پادشاه عدل گستر
که بر مستضعفان پشت و پناهی
بسیا تا جان خود سازم فدایت
ز نورت زنده گردان روح سردم
به هر جا آتش آشوب برپاست
عدالت دژ نسایب است امروز
مبزا کن جهان را از رذالت

بسیا ای زاده الطهور سینین
 مسعز الاولیا مهدی زهرا
 ستمها می کنند بر شیعه اعدا
 جهان افتاده است اندر تب و تاب
 بسیا ای طالب خون حسینی
 بگو کاین قصه شاهها کی سرایید
 الا ای وسعت دریای ایمان
 مذل قوم بی پروا و بی دین
 تو هستی زاده والیسل یغشی
 کجایی ای نههاراً ذاتجلا
 بسیا و غربت اسلام دریاب
 کسه تو امید خلق عالمینی
 ز پشت پرده این مه کی درآید
 رضا تا کی سرایید شعر هجران

طیبیا مرهمی بر زخم زارم
 که جز تو کس نباشد غمگسارم

بازآ

بازآ که دلم بی تو شده خانه غمها
 بازآ که تو یی یوسف گم گشته زهرا
 بازآ که مرا غیر تو فریاد رسی نیست
 در این تن رنجور عزیزا نفسی نیست
 ای رونق بستان وفا گو که کجایی
 بازآ که ندارم دگر تاب جدایی
 دریاب که از هجر تو بیچاره شدم من
 بنگر که چسان در پی ات آواره شدم من
 ای غنچه نرگس ز پس پرده برون آ
 کز هجر رخ انور تو خون شده دلها
 شاهها ز کجا باب سخن باز نمایم
 برگو کدام درد خود ابراز نمایم
 گویند که رخت شبیه رخ احمد مختار
 اندر یسد توست تیغ علی حیدر گزار

بازا که بیینم رخت ای گل نرگس

ای میوه قلب عسگری بلبل نرگ

ای مهر فروزنده ایما حجت یزدان

بازا و بده خاتمه بر قصه هجر

سلطانی عالم به تو زبید که تویی شاه

گر رخ بنمایی ز تو شرمنده شود

ای رونق باغ نبوی حجت اعظم

بازا که شد اوضاع جهان یکسره در ه

بر پا همه جا فتنه و خونریزی و جنگ است

بنگر که بر حق طلبان عرصه چه تنگ است

بازا که رسد در قدمت فصل رهایی

یاران همگی منتظرند تا که بیای

بازا که رضا منتظر است بر سر راهت

بازا که بود قبله او روی چو ماهت

کاش می آمدی

کاش می آمدی و نور تو پیدا می شد

آفتاب از پس این پرده هویدا می شد

کاش می آمدی ای صبح سعادت ز سفر

می نمودی تو از این شهر غم اندود گنر

کاش می آمدی ای پادشه انس و ملک

تا بگیری ز عدو باز پس آن ملک فدک

کاش می آمدی از جلوه انوار خدا

می نمودیم نظاره رخ زیبای تو را

کاش می‌آمدی ای گوهر دریای کرم
 تا دهی خاتمه بر ظلم و تعدی و سنا
 کاش می‌آمدی ای دادگر دادستان
 تا که تنفیذ کنی حکم عدالت به چهار
 کاش می‌آمدی ای تیغ عدالت در دست
 می‌شدیم ما همه از جام ولایت سر مست
 کاش می‌آمدی ای ماه فروزنده عشق
 آخرین برج ولا اختر تابنده عشق
 کاش می‌آمدی ای مستقم خون حسین
 که شده از غم هجر تو روان خون ز دو عین
 کاش می‌آمدی ای حجت حق شمس ضحی
 ای فسداى قدم تو همه هستی رضا

از زبان دل

دنبالت دویدن اما نرسیدن	به خدا سخته برام تو رو ندیدن
سر راحت می‌شینم تا که بیایی	به خدا سخته برام از تو جدایی
به خدا سخته برام ترک محبت	به خدا سخته برام دوری و غربت
برای دیدن تو دل بیقرارم	دیگه من طاقت دوری تو ندارم
به دل دیوونه‌ام سر بسزنی تو	چی می‌شه اگه روزی در بسزنی تو
لا اقل بده به من تو یک نشونی	راه و رسم عاشقی رو تو میدونی
سر و کار با هر دل دیوونه داری	بگو که تو شهر غربت خونه داری
سرمه چشاش خاکای زیر پات بشه	هر کی عاشقت می‌شه باید فدات بشه
سرغ روحم می‌پره از قفس تن	اگه تو بیای برای دیدن من
می‌میره برای تو ای گل بی خار	دل من به دام تو اسیره‌ای یار
راز عشقو پیش تو افشا کنم من	گل تورو پیدا کنم من

نگاهت برای من زندگی سازه خاک زیر پات برام مهر نمازه
 قبله‌ام ابسروت ای ماه دل ارا دل من شد حرمت ای گل زیبا
 ای که باشی تو همه بود و نبودم نور تو گشته صفا بخش وجودم
 زندگی بی عشق تو شوری نداره دل من هم طاق‌ت دوری نداره
 پس بیا تو ای شمیم مهربونی تسویی که درد دل منو میدونی
 بیا تا زندگیمو فدات کنم من برای یه لحظه ندارد نگات کنم من
 بیا تا عاشقی مود، نشون بدم من بیا و سکوت تنهایی رو بشکن
 بیا ای تو انتهای آرزوها
 بیا تا با تو بگم درد دلم را

عاشقانه

هر کسی که عاشق میشه دلش پر از صفا میشه

تو آتیش عشق می‌سوزه پر از تور خدا میشه

اگر چه سخته عاشقی، اما محبت میاره

بستر نشاط و شادی رو تو دل آدم می‌کاره

خوشا به حال او دلی که عشقو مهمون میکنه

حقو میاره تو خونش باطلو بیرون می‌کنه

کبوترای حرمتش به عرش حق پر می‌زنه

خودش به رسم عاشقی حلقه به این در می‌زنه

دوست داره تو تنهایی اش دلبرشو صدا کنه

باغی پر از آلاله و دشتی پر از شقایقه

وفا و مهربونی رو به انتها می‌رسونه

نور جمال یار اونه سوی خودش می‌کشونه

آواره و سرگردون کسوجه انتظار میشه

صدای پا که می‌شنوه به تاب و بیقرار میشه

بسا به پای آرزوها می‌ره تو شهر عاشقا
 بسا سوز، ناله می‌زنه محبوب قلبشو صدا
 می‌گه جونم آرزونی یه لحظه نگاه تو
 آرزوم تا که کنم چشمامو فرش راه تو
 اگه بیای به دیدنم ذوق زده میشم می‌میرم
 او وقت تو می‌فهمی که من به دام عشقت اسیرم
 از غم دوری و فراق به لب رسیده نفسم
 چو مرغ پر شکسته‌ای زندونی این قفسم
 بیا که نور تو میده شفا به قلب خسته‌ام
 بیا تو ای تنها طیب این دل شکسته‌ام
 محرم راز من بگو که کی می‌آی به دیدنم
 قبله آرزو تووی عاشق بیچاره منم
 یوسف کنعانی و من به عشق تو گرفتارم
 بلاهای عاشقی به جون و دل خریدارم
 تنها آرزوم این که به روی پاهات بمیرم
 تو لحظه‌های آخرین دامن تو من بگیرم
 ای ماه آسمون عشق بیا که در تاب و تبم
 بیا که نام تو بود نغمه هر روز و شبم

درد دل

آقا جون دوستِ دارم دوستِ دارم دوستِ دارم
 تو خودت خوب میدونی کسی رو جز تو ندارم
 دل بی قرار من دائم هوا تو می‌گیره
 برای دیدن تو جون میده و جون می‌گیره

دل من برای تو پر می‌زنه پر می‌زنه
 به امید دیدنت به هر جایی سر می‌زنه
 آقا جون هستی من فدای یک نگاه تو
 آرزوم بسینم صورت مثل ماه تو
 گل نرگس دل من طاقت دوری نداره
 زندگی بی عشق تو صفا و شوری نداره
 آقا پرواز می‌کنم اگه منو صدا کنی
 دلمو از بند غم رها کنی رها کنی
 منتظر بر سر راهت می‌شینم تا که بیای
 از گلستون گل امید می‌چینم تا که بیای
 وقتی اون روز برسه که انتظار تموم بشه
 قصه فراق یار تموم میشه تموم میشه
 ابرای تیره ز پیش روی تو کنار می‌رن
 بلبل با چه‌چه به دیدن بهار می‌رن
 خورشید وجود تو روی زمین ظاهر میشه
 فرمان ظهور تو از سوی حق صادر میشه

سوز دل

الهی دردهایم بی شمار است
 بسوزد قلب من از دوری او
 بود چشمم به راهش تا که آید
 خدایا کی رسد هنگامه وصل
 ز فرقت آتشی بر پاست در دل
 خدایا صاحبم را کی رسانم
 الهی شیعیان یاور ندارند
 که سخت‌تر از همه هجران یار است
 به روز و شب دو چشمم اشکبار است
 ز حکمت قسمت من انتظار است
 دلم دیوانه آن گل‌عذار است
 که این آتش ز هجر روی یار است
 ز بهر من دگر پایان کار است
 فقط مهدی بر آنها غمگسار است

الا ای همچو حیدر پر صلابت تو را بس کسارها با ذوالفقار است
 بکنن آماده تیغ حیدری را که شیعه در جهان مظلوم و زار است
 بسیا ای طالب خون شهیدان دلم از بسهر جذت غصه دار است
 بسفکن گوشه چشمی به ایران که از خون عزیزان لاله زار است
 بگو تا کی کنی در پرده ماوا بسیا که دل ز هجرت بیقرار است
 بسیا تا که بینی از دل و جان
 رضا بر تو غلامی جان نثار است

در انتظار

عشق‌بازی را من از روز ازل آموختم
 همچو پروانه به گرد شمع جانان سوختم
 شد اسیر عشق تو دل ای گل باغ وجود
 نور تو ز نگار غم را از ضریح دل زدود
 من شدم آواره اندر کوچه‌های شهر عشق
 شد دل سرگشته من مبتلای شهر عشق
 دلبرای این کوچه بوی آشنایی می‌دهد
 از صدای گام تو جان من از تن می‌جهد
 آن زمان که فراق طاقتم سر می‌رسد
 با خودم گویم مخور غم او هم از در می‌رسد
 گلرخا با دل چنین من می‌نمایم گفتگو
 که تو را آخر چه باشد انتهای آرزو
 گویدم که آن جمال دلربایم آرزوست
 لحظه دیدار یار با وفایم آرزوست
 نام او درد دلم را می‌کند درمان بسی
 نور او برهاندم از ظلمت و از بی کسی

گر بیاید هستی‌ام در مقدمش سازم فدا

محنت و رنج جدایی را ز خود سازم جدا

نی ملامت گر بگویم کعبه من کوی اوست

صد هزاران جان ناقابل فدای نام دوست

اندر کجا جویم تو را

ای قبله اهل ولاء ای نور چشم مصطفی

ای طالب خون خدا، اندر کجا جویم تو را

ای مهدی صاحب زمان، ای پادشاه انس و جان

ای رونق این بوستان، اندر کجا جویم تو را

ای غنچه باغ رسول، من گشته‌ام زار و ملول

ای میوه قلب بتول، اندر کجا جویم تو را

شاهان شده دل پر ز خون، شد غصه‌ها از حد فزون

گو ای مذل قوم دون، اندر کجا جویم تو را

با من بگو ای پادشاهان، کی میرسی آخر ز راه

گو بر من گم کرده راه، اندر کجا جویم تو را

بر حالتی بنما نظر، از هجر تو خونین جگر

ای زاده خیر البشر، اندر کجا جویم تو را

در کعبه‌ای یا در نجف نزد حسین در دشت طف

ای دُر دریای شرف، اندر کجا جویم تو را

ای محرم اسرار حق، تنها تو باشی یار حق

ای دیده بیدار حق، اندر کجا جویم تو را

دادم به دل من این نوید، مهدی ز ره خواهد رسید

ای نسا امیدان را امید، اندر کجا جویم تو را

حال خرابم را بسین، گردیده‌ام زار و غمین
 بر من بگو ای شاه دین، اندر کجا جویم تو را
 دلم که قلبت خون شده، داغ و غمت افزون شده
 رخساره‌ات گلگون شده، اندر کجا جویم تو را
 من سائل کوی توام، دل داده روی توام
 مشتاق ابروی توام، اندر کجا جویم تو را
 باشد رضا چشم انتظار، بر زخم او مرهم گذار
 ای بیکسان را غمگسار، اندر کجا جویم تو را

عشق واقعی

عاشقی دل را به دریا دادن است عاشقی اندر بلا افتادن است
 عشق یعنی زندگی یعنی بقا عشق بازی ترک باطل کردن است
 عاشق آن باشد که از جان بگذرد جان خود با شوق جانان پرورد
 محنت معشوق بر عاشق خوش است تا وصالش صد بلا بر جان خرد
 مالکی ملک عشق از آن اوست زین جهت از عشق بازی گفتگوست
 عاشقی پرواز روح است تا خدا
 آن خدایی که نهان در رنگ و بوست

قبله نیاز

ای صفای دل و دیده چون من به لب رسیده
 چشم من مونده به راهت دل من پر از امید
 ای شمیم مهربونی تو پناه بی کسونی
 مرهم زخم دلا و تکیه گاه عاشقونی
 ای غریب دل شکسته همدم دلای خسته
 دل سخن ناز تو نیست دلم از غمت شکسته

عاشق و دل بی قرارم کسی رو جز تو ندارم

که باشه محرم رازم واکنه گره ز کارم

دل من دیسونه تو، قلب من کاشونه تو

تا نینم روی ماهت نیمرم از خونه تو

تسویی قبله نیازم ای عزیز دلنوازم

تا به کی از غم دوری، من بسوزم و بسازم

می میرم من از جدایی که می آد فصل رهایی

ای گل همیشه سبزم بگو آخه تو کجایی

میدونی که چشم به راتم به امید یک نگاتم

دست رد نزن به سینم من گدای آشناتم

دل من زندونی تو زندگیم ارزونی تو

آرزوم که یه روزی من بشم قریونی تو

نظری سوی رضا کن یه نگاه به این گدا کن

از سر مهر و محبت دلشو از غم رها کن

گل من

گلی دارم که مست از بوی اویم

گل من گلبن افلاک باشد

گل من سر گل گلزار دین است

گل من نور چشمان رسول صلی الله علیه و آله است

گل من مرتضی علیه السلام را نور عین است

گل من دلنواز مؤمنین است

گل من در دو عالم بی نظیر است

گل من موجود من فی الوجود است

گل من اشرف خلق جهان است

گل من صاحب عصر و زمان است

اگر ظاهر شود از امر یزدان
از این گل هر گلی رونق گرفته
از این گل شیعه در امن و امان است
از این گل جنت الفردوس خوشبوست
ز بسوی او مشام جان معطر
ولی این گل در این عالم غریب است
شنیدستم که مغموم است و مغموم
غم او از برای شیعیان است
بود مغموم چون آن ماه دوران
بود زندانی زندانی غیبت
از این زندان اگر آزاد گردد
اگر چه مخفی از چشم سر است او
دل ما را تـولـایـش مقرر است
فضای محفل اهل محبت
چه گویم من که بویش کرده مستم
نکردم نقض عهده را که بستم
همیشه بر سر راهش نشستم
اگر نیکم و یا گر رذل و پستم
بپای این گل بی خار یا رب
نصیبم گر شود روزی لقایش
ز درگاه تو ای باریتعالی
خداوند چنانم کن که خواهد
خداوند دلم خالی ز غش کن
خدایا شور و حالی خواهیم از ته
حوصل است

از این یک گل شود عالم گلستان
او از رونق مرام حق گرفته
امان آسمان و کیهانشان است
باین گل جلوه گر انوار یا هوست
ز یسار او فضای دل منور
خصوصاً در بنی آدم غریب است
فدای او که مظلوم است مظلوم
برای غریبت اسلامیان است
هزار و یکصد و انیست زندان
خدایا سر رسان دوران غیبت
دل غم‌دیده او شهاد گردد
ولیکن چشم دل را منظر است او
بما لطف و عطایش مستمر است
ز عطر و بسوی او دارد طراوت
ز بسویش مست از روز السستم
خدا را شکر کز غیرش گسستم
نشند از دامنش کوتاه دستم
از او هستم خدایا هر چه هستم
منم چون خار بی مقدار یا رب
گذارم صورتم را زیر پایش
نخواهم هیچ جز مهدی (عج) زهرا
بجان او همانم کن که خواهد
پر از مهر ولای حضرتش کن
صال بی زوالی خواهیم از تو
تولایش بحکم شرع اصل است

کجائی ای انیس قلب زارم
 بیا ای جان من قربان نامت
 بیا تا دیدگانم نور گیرد
 بیا و دردهایم را شفا ده
 امید این دل امیدوارم
 نشد تا بشنوم جانا کلامت
 قراری این دل مهجور گیرد
 باین عاشق جواز کربلا ده
 بقلب «ملتجی» نور و ضیا ده
 لقا ده شوق ده صدق و صفا ده

ای سلیمان

«ای سلیمان موری آمد بر درت»
 ای که صدها چون سلیمان مور تست
 ای امید انبیاء و اولیاء
 ای در تو قبله گاه عالمین
 اختیار ماسوی در دست تست
 خوش بحال آنکه جانانش تویی
 عین کار حقتعالی کار تست
 دوست دارم تا که در بزم وصال
 من خدا را در تو کردم جستجو
 بسر در دولتسرایت آمدم
 حقتعالی در تمام کارها
 «آنقدر در میزنم این خانه را»
 باب حاجاتم تویی یابن الحسن
 آمدم تا بر تو افتد چشم من
 آمدم تا درد من درمان کنی
 آمدم تا در برویم واکنی
 آمدم تا محو در رویت شوم
 «رد مکن او را بجان مادرت»
 چون کلیم الله بسی در طول تست
 وی نگار نازنین اصفیاء
 ای تو رب المشرقین و مغربین
 خلق عالم جملگی پایست تست
 ذکر و ورد و دین و ایمانش تویی
 وجه باقی خدا رخسار توست
 بنگرم بی پرده وجه ذوالجلال
 چون تو هستی مظهر اوصاف او
 تا زخم بوسه بیپایت آمدم
 با تو افکنده سر و کار مرا
 تا ببینم روی تو جانانه را
 باب حاجات تو حی ذوالمنن
 آمدم تا با تو گردم همسخن
 در خور لطفت بمن احسان کنی
 آمدم خود را بمن اعطا کنی
 آمدم خاک سر کویت شوم

بس بود با غیر تو گفت و شنود
بس بود با دوری تو ساختن
در کنند خود اسیرم کرده‌ای
حال می‌خواهی مرا بیرون کنی؟
حاش لله تو کریمی، سروری
مهربانی، مشفق، بخشنده‌ای
ای انیس و مونس دیرینه‌ام
تا بیفتد عقده‌ای در کار من
من گدایم در گدائیم مصر
بسر نسیدارم ز دامان تو دست
بسر سر پیمان خود استاده‌ام
ای پناه انبیا دستم بگیر
بسی پناهم بسی پناهم بسی پناه
یک نگاهی گر بروی من کنی
عشق تو آخر مرا بیچاره کرد
با وصال خویش دلشادم نما
بسا دلت قلب مرا پیوند ده
ارتباطم را بسبر از هر چه غیر
ای تن و جانم بلاگردان تو
شوق دیدارت بمن جان میدهد
وای اگر عمر گرانم طی شود
گر شفیع من تو باشی روز حشر

بستن با غیر تو عهد و قیود
بس کسی آید تا بتو پرداختن
از خلائق جمله سیرم کرده‌ای
دیده‌ام را چون دلم پر خون کنی
مونس، جانی، عزیزی، دلبری
بلکه بر اوصاف حق زبندده‌ای
میزنم سنگ ترا بر سینه‌ام
دست تو آید به استنصار من
هم به فقر محض خود هستم مفر
بسته‌ام عهد گدائی در دست
آنچه خواهی امر کن آماده‌ام
ای امید اصفیا دستم بگیر
پرگناهم پرگناهم پرگناه
قلب تاریک مرا روشن کنی
در میان کوجه‌ها آواره کرد
از قسیود هجر آزادم نما
پاسخم را با یکی لبخند ده
آنچنان کن تا کنم سوی تو سیر
کی کشم دست از تو و دامان تو
کی خدا بر هجر پایان می‌دهد
با فراغت نوبهارم دی شود
وحشتی نبود مرا از حشر و نشر

«ملتجی» را بیش از این آگاه کن

دانم او را با خودت همراه کن

تقدیر ما

نمیدانم عزیز جان کجائی
 چرا دوری ز تو تقدیر ما شد
 خوشا آنانکه بر روی تو ماتند
 خوشا پروانه‌های شمع رویت
 خوشا دردی کشان جان عشقت
 تأسف میخورم بر عمر رفته
 به بدبختی من یمنما ترحم
 اگر گم کرده بودم سایرین را
 بوصلت سر دین تحصیل گردد
 بما زین پیش جانا مهربان باش
 تو که ما را بسوی خود کشانی

امان از درد جانسوز جدائی
 عجب دردی گریبانگیر ما شد
 کنارت در حیات و در مماتند
 خوشا پرپر زنان گرد کویت
 خوشا بر عاشق بدنام عشقت
 نشد بیدار آخر بخت خفته
 که در عالم ترا بنموده‌ام گم
 بدست آورده بودم سر دین را
 به مهرت دین حق تکمیل گردد
 همیشه پیش چشم ما عیان باش
 چه خواهد شد کنار خود نشانی

فراق «ملتجی» را خسته کرده
 چو مرغ بال و پر بشکسته کرده

میلا دیه امام زمان (عج)

ساقیا سوز دلم را ساز کن
 در شب میلا ختم الاوصیا
 آمدم چون بساده در جوشم کنی
 ماه شعبان ماه می‌نوشتید است
 نام آن می‌را طهورا گفته‌اند
 گوش کن تا گویمت از وصف او
 امشب است آنشب که کلک سر نوشت
 امشب است آنشب که هستی جان گرفت
 امشب است آنشب که چشم روزگار
 امشب است آنشب که جبریل امین

مانده‌ام در پشت در، در باز کن
 آمدم تا با تو گردم آش
 با قدح نوشان هم آغوشم کن
 جامه شادی به تن پوشیدن اس
 در و گوه‌ر در مقامش سفته‌اند
 شرحه شرحه نکته نکته مو به م
 سسرنوشت عزت ما را نوش
 جان به یمن مقدم جانان گرف
 شد برون از حجله گاه انتظ
 تهنیت گوید به ختم المرسلین

امشب است آنشب که از نای سروش
 گل بیفشان گل به گلزار آمده
 گل بیفشان چون بلوغ باور است
 بوی عطر یاس مستت می کند
 کلک نقاش ازل اعجاز کرد
 نور آمد تیرگی نابود شد
 آمد آن مهدی که مهد روزگار
 آمد آن مهدی که نامش دلریاست
 آمد آن مهدی که هستی وام اوست
 مظهر عدل الهی آمده
 دولت او داده خواه داده است
 معنویت بسنده احسان اوست
 سرگ استتکبار در تکبیر او
 بندگی بی امر مهدی بردگی است
 نسام او را سکه بر خاتم زند
 نسوح دریا دل اسیر موی او
 با عصا موسی علمدارش بود
 در ظهورش صد پیام معنوی است
 دین مهدی عمل خواهد نه حرف
 پیرو مهدی بری از هر خطاست
 پیرو مهدی گل است و خار نیست
 پیرو مهدی به وقت امتحان
 پیرو مهدی خیانت پیشه نیست
 پیرو مهدی به عالم کیمیاست
 مهدی نسبی گوید دروغ

مزده جانبخش می آید به گوش
 گل به استقبال دلدار آمده
 نسوهاران را بهاری دیگر است
 فارغ از هستی هستت می کند
 غنچه را در دامن گل باز کرد
 زاد روز مهدی مسعود شد
 می کشد از بهر عدلش انتظار
 خاتمی از نسل ختم الانبیاست
 نسام نسامی محمد نام اوست
 نور در جنگ تیباهی آمده
 پاسخ سردانه فریادهاست
 آدمیت طفل ابجد خوان اوست
 زندگی در قیضه شمشیر او
 مرگ در راهش کمال زندگی است
 آدم از وصفش دمادم دم زند
 هست ابراهیم مسح روی او
 حضرت عیسی جلودارش بود
 اولین حرف پیامش پیروی است
 هر عمل را ظرفیت باید نه ظرف
 راهش از راه خطا کاران جداست
 دین فروش کسوفه و بازار نیست
 عیب خود گوید نه عیب دیگران
 خون همنوعش شراب شیشه نیست
 چون حسابش از حساب ما جداست
 راست را هست شمع پر فروغ

پیرو مهدی نمی‌گردد مرید
پیرو مهدی نگردد فتح باب
پیرو او موقوف شادی و غم
پیرو او دزد بیت المال نیست
پیرو او کسوف می‌بیند نه کاخ
پیرو او یار استکبار نیست
پیرو او همجو او آزاده است
پیرو او یاغی و بی‌درد نیست

پیرو او از پلیدی‌ها بری است
قلبش از نور ولایت منجلی است

در میلاد امام زمان (عج)

باد صبا بر زلف نرگس شانه دارد
آنسینه‌دار خنده نوشین زهر است
شیخ اجل ساقی پیر می‌فروش است
درهای رحمت بر رخ ما باز گردد
آغاز مرغ ظلمت و میلاد نور است
وصف فلق را می‌کند با خامه سرخ
کز سینه سینای او مبهوت موسی است
آیند از بهر زیارت دسته دسته
نادیده را با دیده خود دید نرجس
گویند آمد مظهر یکتا پرستی
دیباجه شعر فرج را باز کرده
زیرا که میلاد ظهور عدل و داد است
منجی عالم مهدی موعود آمد

امشب شقایق باده در پیمانته دارد
امشب بهاران قصه گوی بزم گلهاست
امشب جهان آفرینش مست نوش است
امشب جهان مرده مهرناز گردد
امشب بلوغ شادی و وجد و سرور است
امشب شفق پوشیده بر تن جامه سرخ
امشب زمین سامرا چون طور سیناست
امشب مالانک نزد مولودی خجسته
امشب گل از باغ عدالت چید نرجس
امشب در و دیوار دارالملک هستی
امشب ملک طبل بشارت ساز کرده
مسنضعفین را کار بر وقف مراد است
چشم انتظارت آینه محمود آمد

او آخرین فرزند ختم المرسلین است
آنینه دار عصمت زهراست مهدی
صلح حسن را در حقیقت روح آمد
خون خدا را خون بها آمد خوش آمد
زهدش نشان از حضرت سجاده باشد
کیست مهدی محور گل امور
کیست مهدی قطب غائب از نظر
کیست مهدی خاتمیت را امام
کیست مهدی در خفا سر جلی
کیست مهدی بزرگ سبز فاطمه
کیست مهدی کاخها را انهدام
کیست مهدی صبح شادی را نسیم
کیست مهدی چلچراغ روزگار
کیست مهدی نور خاتم در سرشت
کیست مهدی آفتابی بی غروب
کیست مهدی آنکه فتح مطلق است
کیست مهدی صاحب تیغ دودم
کیست مهدی شام را صبح امید
کیست مهدی مهر مهرش چاره ساز
ای کس هستی طالب رخسار او
دولت او چون جهان گستر شود
در زمان او گر در کار نیست
در زمان او عدالت رهبر است
امتیازی بین نوش و نیش نیست
پیروی از ~~خط~~ ~~خط~~ ~~خط~~ است

گل واژه باغ امیرالمؤمنین است
فرمانروای گل مافیهاست مهدی
برکشتی طوفانی غم نوح آمد
سرچشمه صلح و صفا آمد خوش آمد
ب بحر العلوم علم را فریاد باشد
ذات حق را جلوه فیض حضور
منتظر ما و بود او منتظر
مصلح گل دین احمد را قوام
وارث نشتر ولایت از عسلی
نظم را با عدل و دادش قائمه
خون نا حق را قصاص و انتقام
قوت ایمان حق قلب سلیم
صبح روشن حکم مرگ شام تار
کسارپرداز اصول سسرنوشت
آیسه ای سر ستار العیوب
حجت حق معنی جاء الحق است
آنکه نخل ظلم را سازد قلم
روز را بسر قفل آزادی کلید
خاک پایش سرمه چشم نماز
تا بجینی لاله از گلزار او
خیر آید جاگزین شر شود
واژه ای بسا نام استعمار نیست
هر که تقوا بیش دارد اکبر است
هیچ فرقی گرگ را با میش نیست
چون ولایت زنده از بود ولی است

پیرو او از ددی‌های عاری است پسای تا سر محو ذات باری است
 پیر و او پخته هست و خام نیست خون خلقتش داتماً در جام نیست
 پیرو او طالب دینار نیست دین فروش کوچه و بازار نیست
 پیر و او هست میزان عمل آنچه گوید هست عاری از خلل
 کوخ‌ها را مهد عمران می‌کند کاخها با خاک یکسان می‌کند
 هر که سر از خط کارش می‌کشد تسبیح او آه از دمارش می‌کشد
 پس بسیا در امر او تحقیق کن
 خویش را بنا خط او تطبیق کن

میلاذ مهدی (عج)

بسیار باده ساقیا به ساغر زمانه کن
 خلق زمانه را خبر به لحن عارفانه کن
 سپس می‌طهور را به جامشان شبانه کن
 پی اجابت دعا تیر تو در گمانه کن
 سوز نوای عشق را ساز بدین ترانه کن
 رقم به جنگ شعر من کلام جاودانه کن
 که زر قدم به چشم ما شکوه دین احمدی
 خلاصه ولایت و رسالت محمدی
 بسیا بسیا به بزم ما جلال کبریا بین
 اگر ندیده‌ای خدا بسایا خدا بین
 خدای راز جلوه خاتم الاوصیا بین
 ز فرط شوق خنده خاتم الانبیا بین
 چهرة عارفانه علی مرتضی بین
 سرور قلب فاطمه سیده النساء بین

که زد قدم به چشم ما شکوه دین احمدی

خلاصه ولایت و رسالت محمدی

لطف و عنایت خدا دو نیمه کرد ماه را

تا که به جلوه آورد مهر جهان پناه را

شفاق نهاده بر کمان دوباره تیر آه را

که می شکافت از افق دل شب سیاه را

نگر به دست نرجس و بین جلال و جاه را

مهدی دین پناه را ملجاء دادخواه را

که زد قدم به چشم ما شکوه دین احمدی

خلاصه ولایت و رسالت محمدی

سزد که آدم از جنان به سر من راء رود

نوح نبی و کشتی اش به نزد ناخدا رود

به دیدن امام خود خلیل مقتدا رود

کلیم حق به امر حق ز طور بی عصا رود

مسیح بهر دیدن معز الاولیاء رود

که بانگ شادی و شمع ز ارض تا سما رود

که زد قدم به چشم ما شکوه دین احمدی

خلاصه ولایت و رسالت محمدی

رسید آنکه روی او سورة والضحی بود

مظهر هل اتی بود معنی انما بود

تذلل من تشاء را تعز من تشاء بود

معز اولیاء بود منزل الاشقیاء بود

کعبه بود حرم بود سعی بود صفا بود

لوح بود قلم بود قدر بود قضا بود

که زد قدم به چشم ما شکوه دین احمدی
 خلاصه ولایت و رسالت محمدی
 رسید آنکه عدل او نخل ستم قلم کند
 قلم ز عدل و داد او کتابها رقم کند
 که او سر سیه دلان به پیش عدل خم کند
 فراز قله زمان لوای حق علم کند
 امت حق پرست را رها ز بند غم کند
 که زد قدم به چشم ما شکوه دین احمدی
 خلاصه ولایت و رسالت محمدی
 رسید آنکه بر زند نعره عدل و داد را
 تحت تسلط آورد سراسر بلاد را

میلاد امام زمان

مژدهای دل خانهات آباد شد
 غم فراری گشت و شادی شاد شد
 در شب میلاد ختم الاوصیا
 آمد از نای منادی این ندا
 امشب است آن شب که کلک سر نوشت
 سرنوشت عزت ما را نوشت
 امشب است آن شب که هستی جان گرفت
 جان ز یمن مقدم جانان گرفت
 امشب است آن شب که چشم روزگار
 شد بیرون از خیمه گاه انتظار

امشب است آن شب که آمد در جهان

مصالح کل مهدی صاحب زمان

مظهر عدل الهی آمده

نور در جنگ سیاهی آمده

دولت او داد خواه داده است

پاسخ مردانه فریادهاست

معنویت بنده احسان اوست

آدمیت طفل ابجد خوان اوست

مرگ استبداد در تکبیر اوست

زندگی در قیبه شمشیر اوست

زندگی بی امر مهدی بردگی است

مرگ در راهش کمال زندگی است

خلق و خویش خلق و خوی احمد است

خط و مشی اش خط و مشی سرمد است

در ولایت از علی دارد نشان

کو نشان دارد ز قبر بی نشان

عصمت کبری حق را داد خواه

داده خواه خون طفل بی گناه

پرچم صلح حسن از او علم

ریشه نخل سستم از او قلم

خونبهای خون ثارالله است او

در شهامت عین عبدالله است او

سید سجاد را اصل سجود

حکم باقر را بود بود و نبود

در صداقت او صدیق صادق است
 بر عبادت همچو موسی عاشق است
 چون رضا تسلیم در خط رضا است
 زان که راضی بر رضای او خداست
 وارث جود جوادی مهدی است
 ره گشای راه هادی مهدی است
 عسکری را او شکوه دلبر است
 شهوت او حجت ابن العسکری است
 غیبت او پای تا سر حکمت است
 در خفا هر حکمتی را علت است
 در ظهورش شرطهای خفتی است
 خفتی‌ها خفتگان را گفتی است
 دیدن مهدی عمل خواهد نه حرف
 هر عمل را ظرفیت باید نه ظرف
 دیدن مهدی ملاکش پیروی است
 پیروی از او شروطش معنویست
 پیر و مهدی طالی بی غش است
 با درایت اهل درک و بینش است
 پیرو مهدی به وقت امتحان
 عیب خود جوید نه عیب دیگران
 پیر و مهدی گل است و خار نیست
 دین فروش کوچه و بازار نیست
 پیرو مهدی ز بس دارد خضوع
 گر سرش بری نمی‌گوید دروغ

پیرو مهدی به عالم کیمیاست

چون حسابش از حساب ما جداست

پیرو مهدی خیانت پیشه نیست

خون هموعش شراب شیشه نیست

پیرو مهدی خدا را بنده است

در مسیر بکنده پاینده است

پیرو مهدی نمی‌گردد مسرید

بر حسین گاهی و گاهی بر یزید

آمد به دنیا آنکه هستی گشته مستش

هستی عالم بود ز اول پای بستش

آمد به دنیا آنکه خوانی مقتدایش

وقت دعا عین معز الاولیایش

آمد به دنیا آنکه فرمانش الهی است

فریاد او فریاد عدل و دادخواهی است

مستضعفین را ضد استضعاف آمد

آتشفشان خرمن اجحاف آمد

آمد که عالم را بزیر پر بگیرد

تا آدمیت زندگی از سر بگیرد

بی او عدالت در جهان امر محال است

نابودی ظلم و ستم خواب و خیال است

خوشبختی بی او در این عالم نشاید

آماده کن خود را که تا مهدی بیاید

در وصف امام زمان (عج)

ای خدا را دست قدرت در حجاب استین
ای شکنج گیسوانت عروۃ الوثقیای دین
در جهان آفرینش کلک نقاش ازل
نقش کرده در نگاهت صد هزاران آفرین
نرگس مست تو را چون دید هستی گشت مست
ای به دستت تار و پود هستی عالم عجین
ای به مهر خاتمیت خلقت تو بسته نقش
بین ابناء بشر مانند ختم المرسلین
از قدم میمنت بار تو شد بار ذکر
ساحت روی زمین زیباتر از خلد برین
روز میلاد تو روز مرگ ظلم است و ستم
کز تو کامل می شود عدل امیرالمؤمنین
ای تو را خلق جهانی طالب فیض حضور
تا به کسی هستی به پشت پرده غیبت
چشم هر چشم انتظاری انتظارت میکشد
کز خبانت پاکسازی ساختی روی زمین
مژده دیدار تو آدم به حوا میدهد
جلوه‌های کن ای امید اولین و آخرین
نوح دریا دل به دنبال تو گردد روز و شب
می سرایند در قدمت شعرهای دلنشین
بهر پشتیبانیت آید خلیل بت شکن
ای گدای حسن تو صد یوسف زیبا جبین
بهر علمداری تو موسی نماید افتخار
ای جلودار سپاهت عیسی گردون نشین

انتقام خون نار... در شمشیر توست

زنده از شمشیر تو اسلام ناب راستین

گر نبودی کربلا آنروز ای جان جهان

اشک می‌ریزد برای زینب محنت قرین

مهدی موعود (عج)

مهدی بیا که عالم بی تو صفا ندارد

در کسوی آشنایی کس آشنا ندارد

مهدی بیا که جانها بی تو به لب رسیده

نی بی تو در نیستان دیگر نوا ندارد

در زیر بار غمها ما را خمید قامت

غم هست و شادمانی کاری به ما ندارد

ای یوسفی که یوسف گردیده مشتريت

کالایی بهتر از تو گویی خدا ندارد

تا کی ز هجر رویت دست دعا بگیریم

بازاً که بی تو دیگر روحی دعا ندارد

وقت است داد زهرا از آن دو تن بگیری

کز بهر شیعه پایان آن ماجرا ندارد

زهرا شکسته پهلو باشد در انتظارت

چون زخم سینه او بی تو دوا ندارد

شش ماهه محسن او چو غنچه گشته پرپر

جز تیغ انتقامت خونش بها ندارد

مظلومی علی هم پایان نمی‌پذیرد

این درد مهلک ما بی تو شفا ندارد

زینب درون محمل بنشسته سر شکسته

چون تاب دیدن سر بر نیزه‌ها ندارد

ژولیده‌ام که هر دم گویم به آه و زاری

بازا که بی تو عالم دیگر صفا ندارد

میلااد حضرت مهدی (عج)

نای هزاران را شعار دیگری بود
دیسباچه شعر شفق را باز می‌کرد
سیمرغ آزادی انسان بال می‌زد
ظالم ز ترس فتح عدل و داد می‌سوخت
گلبانگ جاء الحق ز قرآن گوش می‌کرد
با خنده خود عالمی را زنده می‌کرد
لبخند بهر دیدن فرزند می‌زد
فتح و ظفر را جامه عزت به بر بود
میلااد مهدی بود و تیغ انتقامش
شعر طلوع فجر و مرگ زور می‌خواند
جشن بزرگ دین ختم الانبیا بود
یعنی خدا را در حقیقت دید نرجس
آری جهان مرده را عیسی دمی داد
در باغ خلد آدم به خاتم گفت تبریک
در قلب دریاها بود در جستجویش
زیبا سرودی خواند از بهر ورودش
در آرزوی دیدن روی نکویش
روح الامین از جان و دل گیرد رکابش
نرگس بدست یاس و سمبل جام می‌داد

آنشب بهاران را بهار دیگری بود
آنشب طبیعت طبع خود را ساز می‌کرد
آنشب رسالت کوس استقلال می‌زد
آنشب ستم در آتش بیداد می‌سوخت
آنشب ولایت جام عزت نوش می‌کرد
آنشب علی از شادمانی خنده می‌کرد
آنشب به به جنت فاطمه لبخند می‌زد
آنشب حسن را صلح هم پای ظفر بود
آنشب قیام کربلا بود و امامش
آنشب شریعت شعر فتح نور می‌خواند
آنشب شب میلااد ختم الاوصیا بود
آنشب گل از گلزار عصمت چید نرجس
آنشب خدا بر خاتم خود خاتمی داد
آنشب به خود خلاق اعظم گفت تبریک
نوح نبی در حسرت دیدار رویش
آری خلیل بت شکن با تار و پودش
موسی ستاده با عصا در آرزویش
عیسی بود آئینه دار انقلابش
زیبا گل نرجس به نرگس وام می‌داد

از غیبتش نرجس خیال غیر می‌کرد قنذاقه‌اش در عرش اعلا سیر می‌کرد
 بسرق نگاهش داد عدل و داد می‌زد آتش به تار و پود استبداد می‌زد
 از بانگ جاء الحق رسد این طرفه آوا آوای وان الباطل کسان زهسوقا
 آید دما دم این ندا از سوی سرمد
 آمد به دنیا مهدی آل محمد

میلا دیه امام زمان (عج)

امشب قلم قامت علم بر در فشان می‌کند
 با واژه‌های دل نشین خلق معانی می‌کند
 در عرضه شعر و ادب خود را جهانی می‌کند
 سیمرغ طبع پیر من یاد جوانی می‌کند
 کسب مدال شاعری با قهرمانی می‌کند
 تاراج دل از اهل دل با دل‌ستانی می‌کند
 کامشب خدا گل بر سر آئین احمد می‌زند
 با نام مهدی سکه دین محمد می‌زند
 امشب اگر نازد زمین خالق خریدارش بود
 شور و شعف آئینه گرمی بازارش بود
 خالق اگر نازش کشد از نازنین یارش بود
 یاری که آدم در جنان مشتاق دیدارش بود
 نوح و خلیل بت شکن گلچین گلزارش بود
 موسی علمدارش بود عیسی جلودارش بود
 کامشب خدا گل بر سر آئین احمد می‌زند
 با نام مهدی سکه دین محمد می‌زند
 امشب عروس فاطمه مجنوب شهادتی بود

چون شامل لطف خدا در شهر زیبائی بود

زیبائی نسوازد او الحق تماشائی بود

آری نگاه مست او شهید طهورائی بود

دلها به عشق دیدنش همواره دریائی بود

چون رؤیت رخسارت او پیوسته رؤیائی بود

کامشب خدا گل بر سر آئین احمد می‌زند

با نام مهدی سکه دین محمد می‌زند

امشب امام عسکری بوسد لب نوش پسر

گوید اذان از امر حق آهسته در گوش پسر

گرمی به قلب او دهد گرمی آغوش پسر

ببیند لوای فتح را زیب سر دوش پسر

خواند هزاران راز را از لعل خاموش پسر

تکبیر می‌گوید لبش از کثرت هوش پسر

کامشب خدا گل بر سر آئین احمد می‌زند

با نام مهدی سکه دین محمد می‌زند

اخلاق ختم الانبیا آئینه رویش بود

صلح امام مجتبی پابند گیسویش بود

زهد امام ساجدین دایم ثنا گویش بود

کامشب خدا گل بر سر آئین احمد می‌زند

با نام مهدی سکه دین محمد می‌زند

فقه و اصول جعفری یک قطره از دریای اوست

صبر و رضای کاظمی پیدا ز سر تا پای اوست

حسن علی موسی الرضا شرحی است از سیمای او

جود جوادی جلوه گر از همت والای اوست

با نام هادی تو امان تحلیل فکر و رای او

چشم امام عسکری محوقد و بالای او

کامشب خدای گل بر سر آئین احمد می‌زند

با نام مهدی سکه دین محمد می‌زند

میلادیه

سحر آمد مرا این مژده در گوش
 فضا از بانگ نوشانوش پرشد
 در میخانه رفتم گفت ساقی
 بگیر از من تو جامی نوش جان کن
 همان شیخی که منع باده می کرد
 به ساقی گفتم این شور و طرف چیست
 به حیرت مانده بودم کز منادی
 رسید این مژده جانبخش در گوش
 که در عالم به امر حی سرمد

قدم زد مهدی آل محمد

به امر حضرت باری تعالی
 دهد گلبانگ جاء الحق بشارت
 سحرگاهان عروس حجله شب
 صبا در دست نرجس جام می داد
 به گردش مریم و سارا و هاجر
 که ناگه با نوای بانگ تکبیر
 منادی دمبدم فریاد می زد
 که فرد است و ندارد هیچ همتا
 وان بساطل کان زهوقا
 کمند نور را می یافت تنها
 که تا درد و را گردد تسلا
 همه سر تا قدم غرق تمنا
 گلی از دامن او شد شکوفا
 چنین می گفت با مخلوق دنیا

که در عالم به امر حی سرمد

قدم زد مهدی آل محمد

خدا بر خاتم خود داد خاتم
 یگانه مصلح کل مظهر داد
 قدم زد در جهان مهدی موعود
 نهاده سر به مهد روزگاران
 همان مهدی که خواند لای لایی
 همان مهدی که صد نوح و خلیلش
 همان خاتم که باشد اسم اعظم
 که مانندش ندیده چشم عالم
 که روز دشمنان شد شام ماتم
 که شادی زد شرر بر خرمن غم
 کنار مهد او پیوسته آدم
 بود مشتاق دیدارش مسلم

همان مهدی که موسی دست افشان بشارت داد بر عیسی بن مریم

که در عالم به امر حق سرمد

قدم زد مهدی آل محمد

یکسانه حاجت معبود آمد وصی آخر محمود آمد

ابر مردی که کاخ ظلم و بیداد کند از بیخ و بن نابود آمد

خدا جویی که سنجد عدل و دادش برای مسازیان و سود آمد

مسیحایی که از انفاس گرمش دهد جان عالم موجود آمد

بسه تانسید جهان آفرینش خدا را مقصد و مقصود آمد

برو باد صبا بر گوبه زهرا مخور غم مهدی موعود آمد

ندا از هاتف غییم سحرگاه ز نای جان به تار و پود آمد

که در عالم به امر حق سرمد

قدم زد مهدی آل محمد

بده ساقی می از جام بلورش که هستم تشنه شهید ظهورش

از آن می ده که یابم قابلیت برای درک از فیض حضورش

خدا را معنی نور علی نور تجلی می کند از حظ نورش

بسود آئینه جنات تجوی جمال دلریا و عشق و شورش

هر آنکس سر نهد در خط مهدی به امضا می رسد خط عبورش

بیا بیا پیروی از حکم قرآن زمین ساز شو بهر ظهورش

زند روح الامین طبل بشارت به یمن شادی و وجد و سرورش

که در عالم به امر حق سرمد

قدم زد مهدی آل محمد

یا امام زمان (عج)

بیا ساقی در خمخانه کن باز که طبع سرکش من کرده اعجاز

از آن می ده که آدم گشته مستش ظهورا هست و هستی پای بستش

از آن می‌ده که نوح از خوردن آن
از آن می‌ده که شیرین و گواراست
از آن می‌ده که نامش سلسبیل است
از آن می‌ده که سازد قطره برآیم
از آن می‌ده که آن شب خورد نرجس
از آن شب خطاطری خوشنود دارم
بلی آن شب شب نشو و نما بود
شفق آن شب فلق را جام می‌داد
سحر سوز دلش را ساز می‌کرد
شقایق بوسه بر پیمانان می‌زد
قمر شعر طلوع فجر می‌خواند
شریعت داد استمداد می‌زد
منادی بانگ جاء الحق به لب داشت
فضا پر بود از این بیت زیبا
در آن شب حق به خاتم خاتمی داد
بسود رمز بقاء دین احمد
در آن شب مقصد و مقصود آمد
گل از گلزار رحمت چید نرجس
بشهر را کسوکب اقبال آمد
ظهورش اهل عالم را خبر کرد
که کاخ ظلم را ویرانگر آمد
قیامت شعر سبز سرفرازی است
کلامش دلریسا و دل نشین است
~~نسیب لطیف است~~
بته یکتائی حق یکتاست مهدی

شد ایمن از بلا و خشم طوفان
به ابراهیم حق بردا سلاماست
شکوه قصه موسی و نیل است
کند عرش اشیان عیسی ابن مریم
ز میدان گوی سبقت برد نرجس
روایت زان شب موعود دارم
شب پیدایش عدل خدا بود
عروس شب به ساقی وام می‌داد
سپید اخم خود را باز می‌کرد
صبا گیسوی شب را شانه می‌زد
ستاره آیه‌های قدر می‌خواند
حقیقت طبل عدل و داد می‌زد
که نور آهنگ نابودی شب داشت
و ان الباطل کان زهوقا
جهان مرده را عیسی دمی داد
محمد اول و آخر محمد
خدا را مهدی موعود آمد
به چشم خود خدا را دید نرجس
ظهور و صسل استقلال آمد
به شرق و غرب اعلام خطر کرد
به اورنگ عدالت رهبر آمد
کلید رمز گنج بی نیازی است
پیامش مرگ بر مستکبرین است
علی را صاحب لطف عمیم است
شکوه عصمت زهراست مهدی

حسن را مظهر صلح و کمال است
حسینی نهضتش باشد جهانی
به محراب عبادت جانشین است
چو باقر بر شئون غیب عارف
اصول دین به مهر او قبول است
ز موسی برده ارث بردباری
رضا را مظهر جود جوادی است
که صلح واقعی بی او محال است
که گردد دین احمد جاودانی
که زیب زهد زین العابدین است
به علم مایکون واقعی و واقف
که او بر فقه صادق هم اصول است
کز او دارد ممدال پسایداری
که هادی بشر مانند هادی است

امام عسکری را خاتم است او
که خاتم بر تمام عالم است او